

# لابی اسرائیل و سیاست خارجی ایالات متحده



جان.جی. میرشایمر (John J. Mearsheimer)

گروه علوم سیاسی دانشگاه شیکاگو

استیون.ام. والت (Stephen M. Walt)

دانشکده دولتی جان.اف. کندی دانشگاه هاروارد مارس ۲۰۰۶

مترجم: لطف الله میثمی

۱۳۸۶

سیاست خارجی ایالات متحده شکل دهنده وقایع مختلف در چهار گوشه جهان است، این مطلب در هیچ منطقه‌ای به اندازه خاورمیانه صادق نیست؛ منطقه‌ای که در آن بی‌ثباتی موج می‌زند و در عین حال از اهمیت استراتژیک عظیمی برخوردار است. اخیراً، ادعای دولت بوش برای تبدیل این منطقه به جامعه‌ای متشکل از کشورهای دموکراتیک، موجب بروز موج گسترده‌ای از ناآرامی در عراق، افزایش شدید بهای جهانی نفت و بمب‌گذاری‌های تروریستی در نقاط مختلف جهان نظیر مادرید، لندن و امان شده است. با توجه به منافع گسترده بازیگران مختلف در این موضوع، همه کشورها در صدد درک نیروهایی هستند که سیاست خاورمیانه‌ای ایالات متحده را پیش می‌برند.

تأمین منافع ملی ایالات متحده باید هدف اصلی سیاست خارجی آن کشور باشد. با این حال، در چند دهه گذشته و به ویژه پس از جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۷، محور اصلی سیاست خاورمیانه‌ای ایالات متحده عبارت بوده از؛ رابطه این کشور با اسرائیل. ترکیب میان حمایت خدشه‌ناپذیر آمریکا از اسرائیل و تلاش‌های به عمل آمده برای گسترش دموکراسی در منطقه موجب شعله‌ور شدن افکار عمومی اعراب و مسلمانان و لطمه خوردن منافع امنیتی ایالات متحده شده است که این وضعیت در تاریخ سیاسی آمریکا بی‌سابقه است، چرا ایالات متحده مایل است برای پیشبرد منافع یک کشور دیگر، امنیت خود را کنار بگذارد؟ شاید بتوان فرض کرد که رابطه میان دو کشور مبتنی بر منافع استراتژیک مشترک یا الزامات اخلاقی بسیار قوی است. با این حال، همان‌گونه که در ذیل بررسی خواهیم نمود، هیچ‌یک از این توضیحات نمی‌تواند میزان قابل ملاحظه حمایت‌های مادی و دیپلماتیک ارائه شده از سوی ایالات متحده را به اسرائیل توجیه کند.

در مقابل نیز، نیروی پیش برنده سیاست کلان ایالات متحده در منطقه؛ تقریباً به‌طور کامل به روابط سیاسی داخلی آمریکا و به ویژه فعالیت‌های "لابی اسرائیل" وابسته است. تا به حال گروه‌های ذی‌نفع دیگری نیز برای هدایت سیاست خارجی ایالات متحده در جهت‌های مورد نظر خود تلاش کرده‌اند، ولی هیچ گروهی موفق نشده تا این اندازه سیاست خارجی ایالات

متحده را از مسیر منافع ملی آن کشور دور کند و در عین حال آمریکایی‌ها را متقاعد سازد که منافع ایالات متحده و اسرائیل، اساساً یکسان هستند.

با توجه به اهمیت استراتژیک خاورمیانه و تأثیر بالقوه آن بر دیگر مناطق، چه مردم آمریکا و چه غیر آمریکایی‌ها ناگزیرند تأثیرات لابی مزبور را بر سیاست‌های ایالات متحده آمریکا مورد توجه قرار داده و آن را درک کنند. برخی خوانندگان ممکن است این تحلیل را آزار دهنده ببینند، اما حقایقی که در اینجا بیان شده میان محققان چندان محل اختلاف نیست. در واقع بخش مهمی از گزارش ما بر پایه کار محققان و روزنامه‌نگاران اسرائیلی تدوین شده که به دلیل روشن ساختن جوانب مختلف موضوع، شایسته تقدیر هستند. ما در عین حال از مدارکی استفاده نموده‌ایم که توسط سازمان‌های بین‌المللی و مورد احترام در زمینه حقوق بشر ارائه شده‌اند. علاوه بر آن، مطالب مطرح شده در خصوص تأثیرات لابی مبتنی بر شهادت اعضای خود این لابی و همچنین شهادت سیاستمدارانی است که با اعضای لابی کار کرده‌اند. البته خوانندگان می‌توانند نتیجه‌گیری‌های ما را رد کنند، ولی مدارکی که این نتیجه‌گیری‌ها بر پایه آن صورت گرفته قابل مناقشه نیست.

### ولی نعمت بزرگ

از زمان جنگ اکتبر ۱۹۷۳، واشنگتن به میزانی از اسرائیل حمایت به عمل آورده که درمقابل آن، کمک‌های اعطا شده به دیگر کشورها ناچیز است. اسرائیل از سال ۱۹۷۶ بزرگ‌ترین دریافت‌کننده کمک‌های سالانه مستقیم اقتصادی و نظامی ایالات متحده و بزرگ‌ترین دریافت‌کننده مجموع کمک‌ها از زمان جنگ جهانی دوم به بعد بوده است. مجموع کمک مستقیم آمریکا به اسرائیل، بالغ بر ۱۴۰ میلیارد دلار بر حسب نرخ دلار سال ۲۰۰۳ بوده است. اسرائیل در سال، حدود ۳ میلیارد دلار کمک مستقیم دریافت می‌کند که تقریباً یک پنجم بودجه کمک‌های خارجی آمریکاست. بر حسب آمار سرانه، ایالات متحده سالانه به هر شهروند اسرائیلی سوبسیدی معادل ۵۰۰ دلار اعطا می‌کند. این دست و دلبازی هنگامی جلب توجه می‌کند که به خاطر داشته باشیم اسرائیل اکنون یک کشور ثروتمند صنعتی است که درآمد سرانه مردم آن کم و بیش معادل کره جنوبی یا اسپانیاست.

اسرائیل امتیازات ویژه دیگری نیز از واشنگتن دریافت می‌کند. سایر کمک‌گیرنده‌ها، وجوه مربوطه را در اقساط سه ماهه دریافت می‌کنند، حال آن‌که اسرائیل تمام سهم خود را یک‌جا، در ابتدای هر سال مالی دریافت می‌کند و بدین ترتیب صاحب منفعتی اضافی می‌شود. اکثر دریافت‌کنندگان کمک‌های نظامی آمریکا موظفند تمام کمک دریافتی را در ایالات متحده خرج کنند، اما اسرائیل مجاز است حدود بیست و پنج درصد سهمیه دریافتی خود را صرف حمایت از صنایع دفاعی داخلی خود کند. اسرائیل تنها کمک‌گیرنده‌ای است که مجبور نیست در مورد نحوه خرج کردن کمک‌های دریافتی خود توضیح بدهد. وجود این استثنا عملاً از این امر جلوگیری می‌کند که بتوان جلوی مورد استفاده قرارداد پول‌های دریافتی برای اهدافی مغایر با اهداف ایالات متحده - نظیر ایجاد شهرک‌های مسکونی را در ساحل غربی - گرفت.

علاوه بر آن، ایالات متحده حدود ۳ میلیارد دلار بودجه در اختیار اسرائیل گذاشت تا با کمک آن، سیستم‌های تسلیحاتی را نظیر هواپیمای *Lavi* به وجود آورد که چندان مورد نیاز یا تمایل پنتاگون نیست، در حالی که اسرائیل به سلاح‌های فوق پیشرفته آمریکا نظیر هلیکوپترهای *Blackhawk* و جت‌های اف ۱۶ دسترسی پیدا کرده است. دست آخر این‌که ایالات متحده برای اسرائیل دسترسی به اطلاعاتی را امکان‌پذیر ساخته که حتی آنها را در اختیار متحدان خویش در ناتو قرار نمی‌دهد و ضمناً چشم خود را به روی دستیابی اسرائیل به سلاح‌های هسته‌ای بسته است.

علاوه بر آن واشنگتن، اسرائیل را مورد حمایت‌های دیپلماتیک مستمر خود قرار می‌دهد. از سال ۱۹۸۲ تاکنون، ایالات متحده، ۳۲ قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحده را که موضوع آن انتقاد از اسرائیل بوده و تو کرده است، که این تعداد از مجموع موارد استفاده از وتو توسط دیگر اعضای شورای امنیت بیشتر بوده است. آمریکا همچنین تلاش‌های کشورهای عرب برای قرار دادن موضوع زرادخانه هسته‌ای اسرائیل در برنامه کار آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای را تاکنون عقیم گذاشته است. ایالات متحده در زمان جنگ هم به کمک اسرائیل می‌شتابد و در مذاکرات صلح نیز جانب آن کشور را می‌گیرد.

دولت نیکسون در جریان جنگ اکتبر، تجهیزات تازه‌ای در اختیار اسرائیل گذاشت و اسرائیل را در مقابل تهدید حمله اتحاد شوروی مورد حمایت قرار داد، واشنگتن در جریان مذاکرات خاتمه این جنگ، عمیقاً خود را درگیر ساخت و در فرایند طولانی و «گام به گام» پس از آن نیز شرکت جست، ضمن آن‌که در مذاکرات قبل و بعد از حصول توافق‌های اسلو در سال ۱۹۹۳ نیز ایفای نقش نمود. در هر دو مورد بعضاً اصطکاک‌هایی میان مقامات ایالات متحده و اسرائیل به وجود می‌آمد، ولی ایالات متحده نهایتاً موضع خود را با اسرائیل هماهنگ می‌ساخت و رویکرد اسرائیل نسبت به مذاکرات مزبور را مورد حمایت مستمر قرار می‌داد.

یکی از اعضای هیأت امریکایی شرکت‌کننده در مذاکرات کمپ‌دیوید (۲۰۰۰) بعدها در این خصوص اظهار داشت: «در بیشتر موارد ما نقش وکلای اسرائیل را ایفا می‌کردیم.» همان‌گونه که شرح داده خواهد شد، واشنگتن دست اسرائیل را در حل مسئله سرزمین‌های اشغالی (ساحل غربی و نوار غزه) بازگذاشته بود؛ حتی هنگامی که اعمال اسرائیل با سیاست‌های اعلام شده ایالات متحده مغایرت داشت. علاوه بر آن، استراتژی جاه‌طلبانه دولت بوش برای تغییر ماهیت خاورمیانه - که سرآغاز آن تهاجم به عراق بود - دست‌کم تا حدودی با هدف تقویت موقعیت استراتژیک اسرائیل طراحی شده است. جدای از ائتلاف‌های زمان جنگ، به دشواری می‌توان مورد دیگری را تصور کرد که در آن یک کشور تا این اندازه از کشور دیگری حمایت دیپلماتیک و مادی برای چنین مدت زمان طولانی به عمل آورده باشد.

خلاصه آن‌که حمایت امریکا از اسرائیل، بی‌نظیر است. این دست و دلبازی استثنایی در صورتی که اسرائیل برای امریکا یک دارایی استراتژیک حیاتی به شمار می‌آمد، یا دلیل اخلاقی قدرتمندی برای حمایت مداوم امریکا از آن کشور وجود می‌داشت، تا حدودی می‌توانست قابل درک باشد، اما در مورد اسرائیل، هیچ‌یک از این دو علت به حد قانع‌کننده وجود ندارد.

## یک نقطه ضعف استراتژیک

مطابق مطالب مندرج در سایت اینترنتی کمیته امور عمومی امریکا و اسرائیل (AIPAC)، «ایالات متحده و اسرائیل برای مقابله با تهدیدهای استراتژیک روبه افزایش در خاورمیانه مشارکت منحصر به فردی را برقرار ساخته‌اند. این همکاری مشترک مزایای بزرگی را برای هر دو کشور امریکا و اسرائیل به همراه داشته است.» این ادعا، بیانگر یکی از معتقدات خدشه‌ناپذیر طرفداران اسرائیل است و به صورت معمول از سوی سیاستمداران اسرائیلی و همچنین امریکاییان طرفدار اسرائیل مطرح می‌شود. ممکن بود بتوان در دوران جنگ سرد اسرائیل را یک دارایی استراتژیک به حساب آورد. این کشور با عمل کردن در نقش نماینده امریکا پس از جنگ شش روزه (۱۹۶۷)، در راه محدود ساختن گسترش شوروی در منطقه ایفای نقش نمود و بر خریداران تجهیزات ساخت شوروی نظیر مصر و سوریه شکست‌های تحقیرآمیزی را تحمیل ساخت. اسرائیل بعضاً دیگر متحدان ایالات متحده (نظیر شاه حسین در اردن) را نیز مورد حمایت قرار داد و با قدرت نظامی خود، مسکو را وادار ساخت هزینه بیشتری را صرف حمایت از مشتریان خود که در حال باختن جنگ بودند، نماید.

در عین حال، اسرائیل در خصوص توانایی‌های شوروی اطلاعات مفیدی را در اختیار ایالات متحده گذاشت. با این وجود، در خصوص ارزش استراتژیک اسرائیل در طول این مدت نباید اغراق کرد. حمایت از اسرائیل برای امریکا ارزان تمام نشد و ضمناً موجب پیچیده شدن روابط امریکا با جهان عرب شد. برای نمونه؛ تصمیم ایالات متحده به اعطای ۲/۲ میلیارد دلار کمک نظامی اضطراری به اسرائیل در جریان جنگ اکتبر موجب تحریم اوپک شد که خسارات هنگفتی را به اقتصاد غرب وارد ساخت. علاوه بر آن، ارتش اسرائیل نتوانسته از منافع ایالات متحده در منطقه حفاظت نماید. به عنوان مثال؛ هنگامی که پس از وقوع انقلاب ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) در ایران، نگرانی‌هایی در خصوص عرضه منابع خلیج فارس پدید آمد، ایالات متحده نتوانست در این رابطه روی نیروهای نظامی اسرائیل حساب کند و مجبور شد نیروهای واکنش سریع خود را به منطقه اعزام نماید.

حتی اگر بتوان اسرائیل را به عنوان یک دارایی استراتژیک برای دوران جنگ سرد قبول کرد، جنگ اول خلیج فارس (۹۱-۱۹۹۰) آشکار کرد که اسرائیل دیگر یک دردرس استراتژیک برای امریکاست، چرا که ایالات متحده نمی توانست در هنگام جنگ از پایگاه های نظامی اسرائیل استفاده کند، زیرا چنین اقدامی باعث بروز شکاف در ائتلاف ضد عراق می شد و از این رو مجبور شد امکانات خود را از قبیل دستگاه های پرتاب موشک پاتریوت (Patriot) به مناطق دیگری گسیل دارد تا مانع از آن شود که تل آویو با اقدامات خود، در ائتلاف شکل گرفته علیه صدام شکاف ایجاد کند. تاریخ در سال ۲۰۰۳ تکرار شد. اگر چه در این سال، اسرائیل مشتاق حمله ایالات متحده به عراق برای سرنگونی حکومت صدام حسین بود، دولت بوش نتوانست از آن کشور در خواست کمک نماید، زیرا این کار باعث مخالفت اعراب می شد. بنابراین بار دیگر اسرائیل در حاشیه جنگ باقی ماند.

از آغاز دهه ۱۹۹۰ و بویژه پس از واقعه ۱۱ سپتامبر، حمایت ایالات متحده از اسرائیل با این استدلال توجیه شده است که هر دو کشور در معرض تهدید مشترک گروه های تروریستی مستقر در جهان عرب یا جهان اسلام هستند و در عین حال از سوی تعدادی از کشورهای جهان که گروه های مزبور را حمایت می کنند و در صدد دستیابی به سلاح های کشتار جمعی هستند نیز تهدید می شوند. از این استدلال چنین نتیجه گیری می شود که باید واشنگتن دست اسرائیل را در برخورد با مردم فلسطین باز بگذارد و برای اعطای امتیاز به فلسطینی ها به آن کشور فشار نیاورد، مگر آن که تمام تروریست های فلسطینی به زندان بیفتند یا کشته شوند. نتیجه دیگر این منطق، آن است که ایالات متحده باید به دنبال تنبیه کردن کشورهایی همچون جمهوری اسلامی ایران، عراق تحت حکومت صدام حسین و سوریه تحت حکومت بشار اسد باشد.

بدین ترتیب، اسرائیل از متحدان حیاتی امریکا در آنچه جنگ علیه تروریسم نامیده شده است محسوب می شود، زیرا دشمنان اسرائیل همان دشمنان امریکا هستند. این منطق جدید، ظاهراً قانع کننده به نظر می رسد، ولی اسرائیل در حقیقت در جنگ علیه تروریسم و تلاش های گسترده تر امریکا برای مقابله با بعضی کشورها برای امریکا تنها یک دردرس است. بحث را از واژه تروریسم آغاز می کنیم که این واژه را طیف گسترده ای از گروه های سیاسی به عنوان یک تاکتیک و حربه برای رسیدن به اهداف

خود به کار می‌برند و در واقع، نمی‌توان آن را یک دشمن واحد و مشترک به شمار آورد. سازمان‌های تهدیدکننده اسرائیل (مانند حماس و حزب‌الله) ایالات متحده را هدف تهدید قرار نمی‌دهند، مگر آن‌که علیه منافع آنها وارد مداخله شود (مانند شرایط لبنان در سال ۱۹۸۳). علاوه بر آن، تروریسم فلسطینی به صورت خشونت بی‌حساب علیه اسرائیل و غرب به اجرا در نمی‌آید، بلکه واکنشی است در مقابل فعالیت طولانی اسرائیل برای استعمار مناطق ساحل غربی نوار غزه. اما نمی‌توان برخی کشورهای منطقه خاورمیانه - که آمریکا آنها را شرور می‌نامد - تهدیدی حیاتی علیه منافع ایالات متحده به حساب آورد، مگر از منظر تعهد مستقیم ایالات متحده در قبال اسرائیل. برعکس، این امریکاست که تا حدود زیادی گرفتار معضل تروریسم است؛ چرا که بسیار با اسرائیل نزدیکی دارد.

حمایت‌های ایالات متحده از اسرائیل تنها منشأ عملیات تروریستی علیه آمریکا نیست، ولی از دلایل مهم آن به شمار می‌آید و باعث می‌شود که پیروزی در جنگ علیه تروریسم، دشوارتر از قبل شود. برای نمونه، جای هیچ تردیدی نیست که بسیاری از رهبران القاعده و از جمله شخص بن‌لادن، حضور اسرائیل در اورشلیم و مصائب مردم فلسطین را انگیزه عملیات خود قرار داده‌اند. براساس گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر در ایالات متحده، بن‌لادن به صراحت در صدد مجازات ایالات متحده برای حمایت از اسرائیل بوده و حتی تلاش نموده زمان‌بندی این حملات را به گونه‌ای تنظیم کند که بر این موضوع تأکید به عمل آید. (۱۶) نکته دیگری که به همین اندازه اهمیت دارد آن است که حمایت بی‌قید و شرط ایالات متحده از اسرائیل، کار نیروهای تندرو را برای جلب حمایت عمومی و جذب نیروهای تازه آسان می‌کند. ارزیابی‌های به عمل آمده از افکار عمومی این مطلب را تایید می‌نماید که جمعیت‌های عرب عمیقاً نسبت به حمایت آمریکا از اسرائیل موضع خصمانه دارند و گروه مشورتی وزارت خارجه ایالات متحده در زمینه دیپلماسی عمومی جهان اسلام و عرب نیز به این نتیجه رسیده که «شهروندان این کشورها از مصائب مردم فلسطین و نقشی که به گمان آنان ایالات متحده در این میان به عهده دارد واقعاً ناراحت هستند.»



اگر چه ایالات متحده خود با برخی از این کشورها اختلافاتی دارد، اما اگر واشنگتن تا این اندازه خود را مرتبط با اسرائیل نمی‌داندست چندان جای نگرانی از بابت ایران، رژیم بعث عراق و یا دولت سوریه نبود. حتی اگر این کشورها به سلاح هسته‌ای دست پیدا کنند - که البته وضعیت مطلوبی نخواهد بود - چنین شرایطی برای ایالات متحده به معنای یک فاجعه استراتژیک نخواهد بود. یک کشور مسلح به جنگ‌افزار هسته‌ای قادر به زورگیری از امریکا و اسرائیل نخواهد بود زیرا در این شرایط، باج‌گیرنده خود با تهدید انتقامی بسیار سخت و همه‌جانبه روبه‌روست. خطر انتقال امکانات هسته‌ای به گروه‌های تروریست از سوی این کشورها نیز خطر بعیدی است زیرا یک کشور نمی‌تواند مطمئن باشد که در صورت چنین اقدامی، دست وی رو نشود و یا بعدها مورد سرزنش یا مجازات قرار نگیرد. علاوه بر آن، رابطه ایالات متحده با اسرائیل، برقراری ارتباط با این کشورها را بیش از پیش دشوار می‌سازد. زرادخانه هسته‌ای اسرائیل یکی از دلایلی است که برخی از همسایه‌های آن کشور خواستار دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای هستند و تهدیدکردن این کشورها به تغییر حکومت، تنها باعث افزایش تمایل آنها برای به‌دست‌آوردن سلاح هسته‌ای خواهد شد.

از سوی دیگر، اگر ایالات متحده واقعاً علیه این رژیم‌ها قصد توسل به زور را داشته باشد اسرائیل در این جنگ دارای مهمی به حساب نمی‌آید، زیرا خود قادر به مشارکت در جنگ نیست. خلاصه مطلب آن‌که، تلقی اسرائیل به‌عنوان مهمترین متحد امریکا در مبارزه با تروریسم و نظام‌های دیکتاتوری خاورمیانه نه تنها به معنی اغراق در خصوص توانایی اسرائیل برای کمک به امریکا در این راه است، بلکه باعث نادیده گرفته‌شدن این حقیقت است که سیاست‌های اسرائیل تا چه اندازه تلاش‌های امریکا را با دشواری روبه‌رو می‌سازد. حمایت کورکورانه از اسرائیل در عین حال موجب تضعیف موقعیت ایالات متحده در خارج از خاورمیانه نیز می‌شود. متفکران برجسته خارجی عمدتاً این دیدگاه را دارند که ایالات متحده از اسرائیل بیش از اندازه حمایت می‌کند و بر این اساس، چشم‌پوشی امریکا نسبت به عملیات سرکوبگرانه اسرائیل را در سرزمین‌های اشغالی از لحاظ اخلاقی مذموم دانسته و آن را موجب شکست در جنگ علیه تروریسم تلقی می‌کنند. برای نمونه؛ در ماه آوریل ۲۰۰۴، پنجاه و دو نفر از

دیپلمات‌های سابق بریتانیا نامه‌ای را خطاب به تونی بلر نخست‌وزیر آن کشور ارسال نموده و اظهار داشتند مناقشه میان اعراب و اسرائیل، باعث مسموم شدن روابط غرب با جهان عرب و اسلام شده است و هشدار دادند که سیاست‌های بوش و نخست‌وزیر اسرائیل - آریل شارون - یکسونگرانه و نامشروع است.

آخرین دلیل برای تردید درخصوص ارزش استراتژیک اسرائیل آن است که این کشور رفتاری شایسته یک متحد وفادار ندارد. مقامات اسرائیل اغلب تقاضاهای ایالات متحده را نادیده می‌انگارند و به وعده‌هایی که به رهبران ایالات متحده می‌دهند بی‌اعتنایی می‌کنند. (از این جمله می‌توان به قول اسرائیل مبنی بر توقف احداث شهرک‌های جدید مسکونی و خودداری از ترور هدفدار رهبران فلسطینی اشاره نمود). علاوه بر آن، اسرائیل فن‌آوری نظامی بسیار حساس ایالات متحده را در اختیار کشورهای رقیب امریکا همچون چین قرار داده است که بازرسی کل وزارت دفاع ایالات متحده این اقدام را یک الگوی سیستماتیک و در حال رشد انتقال غیرمجاز فن‌آوری توصیف کرده است.

بنا به گفته دفتر حسابداری کل ایالات متحده، اسرائیل در عین حال، در میان متحدان خود شدیدترین عملیات جاسوسی را علیه ایالات متحده انجام می‌دهد. علاوه بر پرونده جانانان پولارد (*johnathan pollard*) که در اوایل دهه ۱۹۸۰ حجم عظیمی از اسناد طبقه‌بندی شده را در اختیار اسرائیل گذاشته بود (و گفته می‌شد که اسرائیل این اسناد را به اتحاد شوروی منتقل کرده تا در ازای آن مجوز خروج تعداد بیشتری از یهودیان شوروی را دریافت نماید)، در سال ۲۰۰۴ نیز مناقشه تازه‌ای پدید آمد که در جریان آن فاش شد یکی از مقامات کلیدی پنتاگون (لاری فرانکین) اطلاعات طبقه‌بندی شده را در اختیار یک دیپلمات اسرائیلی قرار داده و در این راه دو تن از مقامات AIPAC به او کمک کرده‌اند.

البته اسرائیل تنها کشوری نیست که علیه آمریکا دست به جاسوسی می‌زند، اما اشتیاق آن کشور برای جاسوسی ولی‌نعمت بزرگ خود، باعث تردید بیشتر درباره استراتژی اسرائیل می‌شود

## الزامات اخلاقی کمرنگ شده

جدای از ادعای اهمیت استراتژیک اسرائیل، طرفداران آن کشور مدعی هستند که اسرائیل باید به صورت نامحدود و یک طرفه از سوی ایالات متحده مورد حمایت قرار گیرد، زیرا نخست کشوری ضعیف است که در محاصره دشمنان خود قرار گرفته و دوم این که نظام حکومتی این کشور دموکراسی است و از لحاظ ارزشی، دموکراسی برترین شکل حکومت به حساب می آید، سوم این که ملت یهود در گذشته مورد ظلم و جنایات فراوانی بوده و از این رو مستحق رفتار ویژه است. در نهایت این که رفتار اسرائیل از لحاظ اخلاقی نسبت به رفتار دشمنان آن کشور برتری دارد. با این حال، بررسی دقیق تر موضوع نشان می دهد که هیچ یک از این استدلال ها قانع کننده نیست. برای حمایت از ادامه حیات اسرائیل، دلایلی در دست است، اما هیچ یک از این دلایل غیر قابل مناقشه نیست. اگر از بعد بی طرفی به مسئله نگاه کنیم، رفتار گذشته و حال اسرائیل هیچ گونه مزیت اخلاقی برای ترجیح این کشور به مردم فلسطین به جا نمی گذرد.

## حمایت از ضعیف

اسرائیل اغلب به عنوان کشوری ضعیف و تحت محاصره دشمنان تصویر می شود، رهبران اسرائیلی و نویسندگان طرفدار اسرائیل این تصویر را با دقت تمام در اذهان پرورش داده اند، اما عکس آن به حقیقت نزدیک تر به نظر می رسد. برخلاف تصور عمومی، صهیونیست ها در جریان جنگ های استقلال در سال های ۴۹-۱۹۴۷ از نیروهای بیشتر، مجهز تر و سازمان یافته تری برخوردار بودند و ارتش اسرائیل در سال ۱۹۵۶ علیه مصر و در سال ۱۹۶۷ علیه مصر، اردن و سوریه به پیروزی های آسان و سریعی دست پیدا کرد، حتی قبل از آن که کمک های بی دریغ ایالات متحده به سوی اسرائیل سرازیر شود. این پیروزی ها به خوبی نشانگر توانایی سازمانی و قدرت نظامی اسرائیلی هاست، اما در عین حال نشان می دهد که اسرائیل را حتی در سال های اولیه تشکیل آن نمی توان یک اسیر دست و پا بسته دانست. امروزه، اسرائیل قوی ترین نیروی نظامی در خاورمیانه به شمار می آید. نیروهای نظامی عادی آن کشور در مقایسه با همسایگان، بسیار قدرتمندتر هستند و اسرائیل تنها قدرت منطقه است که از توان

هسته‌ای برخوردار است. مصر و اردن با اسرائیل پیمان صلح امضا کرده‌اند و عربستان سعودی نیز پیشنهاد عقد چنین پیمانی را داده است. سوریه اکنون حامی اصلی خود، اتحاد شوروی را از دست داده. عراق در اثر بروز سه جنگ خانمانسوز به نابودی کشانده شده و ایران نیز صدها مایل با اسرائیل فاصله دارد. فلسطینی‌ها حتی از یک نیروی پلیسی کارآمد برخوردار نیستند، چه برسد به یک ارتش که برای اسرائیل تهدید ایجاد کند. براساس ارزیابی به عمل آمده در سال ۲۰۰۵، از سوی مرکز مطالعات استراتژیک جافی (jaffe) مستقر در دانشگاه تل‌آویو که از مؤسسات برجسته به‌شمار می‌آید، «توازن استراتژیک به نحو قاطع به سوی اسرائیل متمایل است، این کشور همچنان به گسترش شکاف کیفی میان توانایی‌های نظامی و قدرت بازدارندگی خود و کشورهای همسایه ادامه می‌دهد.» اگر حمایت از طرف ضعیف واقعاً برای امریکا یک منطق جدی به حساب می‌آید، آن کشور می‌بایست حمایت از دشمنان اسرائیل را سرلوحه کار خویش قرار می‌داد.

### حمایت از یک دموکراسی هم خانواده

حمایت امریکا از اسرائیل اغلب با این ادعا توجیه می‌شود که اسرائیل نیز همانند امریکا یک دموکراسی است که در محاصره دیکتاتوری‌های متخاصم قرار دارد. این منطق ممکن است برای طرفداران آن کشور قانع کننده به نظر برسد، ولی نمی‌تواند سطح کنونی حمایت‌های ایالات متحده را توجیه نماید. به هر حال، دموکراسی‌های زیادی در اقصی نقاط جهان وجود دارد، اما هیچ‌یک چنین کمک‌های سخاوتمندانه‌ای را از امریکا دریافت نمی‌کنند. ایالات متحده در گذشته و زمانی که تصور می‌شده منافع امریکا چنین ایجاب می‌کند حتی اقدام به سرنگونی دولت‌های دموکراتیک و حمایت از دیکتاتورها کرده است، ضمن آن‌که در حال حاضر نیز امریکا با تعدادی از کشورهای دیکتاتوری روابط بسیار حسنه‌ای دارد. به این ترتیب، ادعای دموکراتیک بودن اسرائیل به تنهایی نمی‌تواند حمایت گسترده کنونی امریکا را از آن کشور توجیه کند. منطق «اشتراک در دموکراسی» در اثر برخی از جنبه‌های حکومت اسرائیل که با ارزش‌های امریکایی در تضاد است نیز تضعیف می‌شود.

ایالات متحده یک دموکراسی لیبرال است که در آن مردم از هر نژاد، مذهب یا قومیت برخوردار از حقوق برابر شناخته می شوند. در مقابل، اسرائیل از ابتدا به عنوان یک دولت یهودی تأسیس شده و ملیت شهروندان آن مبتنی بر اصل قومیت خونی است. با توجه به این مفهوم شهروندی، جای تعجب نیست که جمعیت ۱/۳ میلیون نفری اعراب ساکن اسرائیل به عنوان شهروندان درجه دوم شناخته می شوند و کمیسیون که اخیراً از سوی دولت اسرائیل تشکیل شد به این نتیجه رسید که رفتار حکومت با نامبردگان توأم با «اهمال و تبعیض» است. به همین ترتیب، اسرائیل به فلسطینی‌هایی که با شهروندان اسرائیلی ازدواج می کنند اجازه نمی دهد که به تابعیت اسرائیل درآیند و علاوه بر آن، چنین زوج‌هایی اجازه زندگی در خاک اسرائیل را پیدا نمی کنند. سازمان حقوق بشری اسرائیلی موسوم به بت سلم (*Bt selem*) این محدودیت را نوعی اجبار قانونی تلقی کرده که با معیارهای نژادپرستانه تعیین می کند چه کسی حق دارد در چه مکانی زندگی کند. شاید بتوان این گونه قوانین را با توجه به فلسفه تأسیس اسرائیل درک کرد، ولی چنین قوانینی با تصویر امریکا از دموکراسی مطابقت ندارد.

یکی دیگر از عواملی که موجب تضعیف جایگاه دموکراتیک اسرائیل می شود خودداری آن کشور از اعطای امکان ایجاد یک کشور مستقل و پایدار به فلسطینی‌هاست. اسرائیل سرنوشت حدود ۳/۸ میلیون نفر فلسطینی را در نوار غزه و ساحل غربی در اختیار دارد و سرزمین‌هایی را که مدت‌های مدید محل سکونت مردم فلسطین بوده مورد استعمار قرار می دهد. اسرائیل از لحاظ رسمی یک دموکراسی است، ولی میلیون‌ها نفر از مردم فلسطین که تحت سلطه اسرائیل زندگی می کنند از حقوق سیاسی کامل محرومند و به این ترتیب است که منطبق «اشتراک در دموکراسی» تضعیف می شود.

### جبران جنایات گذشته

سومین توجیه اخلاقی حمایت امریکا از اسرائیل، سابقه رنج‌هایی است که ملت یهود در غرب و بویژه در دوران اسفبار هولوکاست متحمل شده است. از آنجا که براساس این تئوری، یهودیان قرن‌ها مورد شکنجه قرار گرفته‌اند و تنها زمانی می توانند

احساس امنیت کنند که در یک موطن یهودی استقرار بیابند، بسیاری بر این عقیده هستند که اسرائیل مستحق رفتار ویژه ایالات متحده است.

در این مورد هیچ تردیدی نیست که یهودیان در گذشته در اثر سیاست‌های ضدیهودی رنج‌های فراوانی را متحمل شده‌اند و تشکیل اسرائیل، واکنشی به گذشته پر شکنجه آنها بوده است. همان‌طور که قبلاً نیز عنوان شد، این گذشته توأم با مشقت، دلیلی برای حمایت از ادامه حیات دولت اسرائیل به‌شمار می‌آید. اما نکته اینجاست که تشکیل اسرائیل موجب ارتکاب جنایات تازه علیه ملتی بی‌گناه، یعنی مردم فلسطین شده است. سابقه این وقایع بر همگان آشکار است. هنگامی که صهیونیسم سیاسی در اواخر قرن نوزدهم موجودیت خود را به صورت جدی آشکار کرد، تنها ۱۵۰۰۰ نفر یهودی در فلسطین سکونت داشتند. برای نمونه؛ در سال ۱۸۹۳، اعراب تقریباً ۹۵ درصد جمعیت فلسطین را تشکیل می‌دادند و اگرچه تحت حکومت امپراتوری عثمانی قرار داشتند، اما کنترل سرزمین فلسطین برای مدت ۱۳۰۰ سال به صورت مستمر در اختیار آنها بود. (۳۰) حتی در زمان بنیانگذاری اسرائیل، یهودیان تنها ۳۵ درصد جمعیت فلسطین را تشکیل می‌دادند و فقط ۷ درصد زمین‌های کشور در اختیار آنها بود.

جناح اصلی رهبری صهیونیسم به تشکیل یک دولت با دو ملیت علاقمند نبود و نمی‌خواست تقسیم دائمی سرزمین فلسطین را بپذیرد. البته رهبران صهیونیسم بعضاً به تقسیم فلسطین به عنوان یک گام مقدماتی علاقه نشان می‌دادند، ولی این موضع تنها یک مانور تاکتیکی به حساب می‌آمد و هدف اصلی آنها نبود. به گفته دیوید بن گوریون (David Ben-Gurion) در اواخر دهه ۱۹۳۰، «پس از ایجاد یک ارتش بزرگ که به دنبال تشکیل دولت صورت خواهد گرفت، ما طرح تقسیم کشور را ابطال و کل خاک فلسطین را اشغال خواهیم نمود.» برای رسیدن به این هدف، صهیونیست‌ها مجبور بودند جمعیت زیادی از اعراب را از سرزمین‌های موردنظر که نهایتاً می‌بایست جزو اسرائیل به حساب می‌آمد اخراج نمایند. برای رسیدن به هدف موردنظر آنان، عملاً هیچ راه‌حل دیگری وجود نداشت. بن‌گوریون به وضوح متوجه این مسئله بود. او در سال ۱۹۴۱ چنین نوشت: «غیرممکن

است که برای تخلیه عمومی جمعیت عرب، راه حلی غیر از اجبار و آن هم اجبار از نوع بی‌رحمانه تصور نمود.» یا به قول مورخ اسرائیلی، بنی موریس (*Morris Benny*)، «اندیشه انتقال جمعیت، قدمتی به اندازه صهیونیسم مدرن دارد و در قرن گذشته به تکامل و تعالی رسیده است.» فرصت اخراج جمعیت در سال‌های ۴۸-۱۹۴۷ حاصل شد و در این دوران، نیروهای یهودی حدود ۷۰۰۰۰۰ نفر از مردم فلسطین را از سرزمین خود تبعید کردند. مقامات اسرائیلی از مدت‌ها قبل مدعی شده‌اند که اعراب خود از آن کشور گریخته‌اند، زیرا رهبران‌شان از آنها خواسته بودند که چنین کنند، اما تحقیقات دقیق (که قسمت عمده آن توسط مورخان اسرائیلی نظیر موریس به عمل آمده) بطلان این افسانه را به اثبات می‌رساند.

حقیقت آن است که اکثر رهبران عرب، مردم فلسطین را به ماندن در خانه‌هایشان تشویق کردند، اما ترس از کشته‌شدن بی‌رحمانه به دست نیروهای صهیونیست اکثر آنها را به سمت فرار از خانه سوق داد. پس از جنگ، اسرائیل بازگشت تبعیدشدگان فلسطینی را به خانه‌های خود ممنوع ساخت.

این حقیقت که تشکیل دولت اسرائیل نوعی جنایت اخلاقی علیه مردم فلسطین به‌شمار می‌آید مطلبی بود که به‌خوبی رهبران اسرائیل از آن آگاه بودند. بن‌گوریون در این خصوص به ناهوم گلدمن (*Nahum Goldman*) رئیس‌کنگره جهانی یهود گفت: «اگر من یک رهبر عرب بودم هرگز با اسرائیل صلح نمی‌کردم. این یک امر طبیعی است ما کشور آنها را از دستشان گرفته‌ایم... البته همه ما از اسرائیل آمده‌ایم، ولی دو هزار سال قبل! و این برای آنها چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ البته علیه یهودیان جنایت‌هایی شده: نازی‌ها، هیتلر، آشویتس. ولی این تقصیر مردم فلسطین است؟ آنها فقط یک چیز را می‌بینند: ما به اینجا آمده‌ایم و کشور آنها را دزدیده‌ایم. آنها چرا باید چنین چیزی را بپذیرند؟» از آن زمان تاکنون، رهبران اسرائیلی همواره تلاش کرده‌اند خواسته‌های ملی مردم فلسطین را مورد انکار قرار دهند.

نخست‌وزیر اسبق اسرائیل، گلدامیر (*Golda Meir*) در یکی از اظهارنظرهای معروف خود گفت: «چیزی به اسم فلسطین وجود ندارد.» و حتی اسحق رابین نخست‌وزیر اسرائیل که توافق‌های اسلو را در سال ۱۹۹۳ به امضا رساند نیز با تشکیل یک

دولت کامل با نام فلسطین مخالفت داشت. فشارهای حاصل از خشونت گروه‌های تندرو و رشد میزان جمعیت مردم فلسطین رهبران بعدی اسرائیل را وادار ساخت که نیروهای آن کشور را از برخی مناطق اشغال شده خارج سازند و درصدد مصالحه درخصوص اختلافات سرزمینی برآیند، اما هیچ‌یک از دولت‌های روی کارآمده در اسرائیل مایل نبودند تشکیل یک کشور کامل و مستقل را به فلسطینی‌ها پیشنهاد کنند. حتی پیشنهاد ظاهراً سخاوتمندانه ایهود باراک (*Ehud Barak*)، نخست‌وزیر اسبق اسرائیل در مذاکرات کمپ دیوید در ژوئیه ۲۰۰۰، تنها یک مجموعه از دستگاه‌های اداری ناتوان و فاقد ابزار را در اختیار مردم فلسطین می‌گذاشت که درنهایت تحت کنترل عملی حکومت اسرائیل بود.

جنايات کشورهای اروپایی علیه یهودیان، دلیل روشنی را برای حق حیات اسرائیل ارائه می‌کند، اما درخصوص ادامه حیات اسرائیل تردیدی وجود ندارد. اشاره برخی افراد به محوکردن اسرائیل از صفحه روزگار و تاریخ غم‌انگیز ملت یهود، برای ایالات متحده، تعهد ایجاد نمی‌کند که بدون توجه به رفتار امروز اسرائیل از این کشور حمایت به عمل آورد.

«اسرائیلی‌های شرافتمند» علیه «عرب‌های شیطان صفت»

آخرین استدلال اخلاقی برای حمایت امریکا از اسرائیل، این کشور را به صورت کشوری ترسیم می‌کند که در همه ادوار خواهان صلح بوده و حتی در زمان بروز رفتارهای تحریک‌آمیز دشمن، از خود بردباری نشان داده است. در مقابل، چنین عنوان می‌شود که عرب‌ها همواره با شرارت رفتار کرده‌اند. این گفته که مرتب از سوی رهبران اسرائیل و طرفداران امریکایی آنها نظیر آلن درشو ویتز (*Alen Dersho witz*) تکرار می‌شود در نوع خود افسانه دیگری است. از بعد رفتار عملی، رفتار اسرائیل تفاوت اخلاقی چندانی با عملکرد دشمنانش ندارد.

تحقیقات به عمل آمده توسط مورخان اسرائیلی نشان می‌دهد که نسل اول صهیونیست‌ها به هیچ عنوان با اعراب فلسطینی رفتار توأم با ملاحظت نداشته است. ساکنان عرب فلسطین در مقابل پیشرفت خزنده اسرائیل مقاومت می‌ورزیدند که چندان محل



تعجب نیست زیرا صهیونیست‌ها تلاش می‌کنند کشور خود را روی سرزمین‌های عرب بنا کنند. در مقابل، واکنش صهیونیست‌ها نیز بسیار خشونت‌آمیز بود، به گونه‌ای که هیچ‌یک از دو طرف نمی‌تواند از لحاظ اخلاقی به برتری خود در این دوران ببالد. همین تحقیقات نشان می‌دهد که تشکیل اسرائیل در سال‌های ۴۸-۱۹۴۷ با اقدامات آشکار در جهت پاکسازی قومی و از جمله ارتکاب اعدام، قتل‌عام و تجاوز از ناحیه یهودیان همراه بوده است. علاوه بر آن، رفتارهای بعدی اسرائیل علیه دشمنان عرب و فلسطینیان تحت سلطه خود، اغلب با بی‌رحمی همراه بوده و این مطلب، کذب هرگونه ادعا در خصوص برتری اخلاقی رفتار اسرائیل را به اثبات می‌رساند. برای نمونه، در فاصله سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۶ نیروهای امنیتی اسرائیل بین ۲۷۰۰ تا ۵۰۰۰ عنصر نفوذی عرب را به قتل رساندند که اکثریت عظیمی از آنان را افراد غیرمسلح تشکیل می‌دادند. *IDF* حملات برون مرزی متعددی را علیه کشورهای همسایه در اوایل دهه ۱۹۵۰ ترتیب داد و اگرچه این اقدامات به عنوان تدابیر دفاعی قلمداد شدند، اما در حقیقت بخشی از تلاش گسترده اسرائیل برای توسعه مرزها به حساب می‌آمد.

جاه‌طلبی‌های اسرائیل در زمینه توسعه مرزی در عین حال موجب شد که آن کشور برای حمله به مصر در سال ۱۹۵۶ به بریتانیا و فرانسه بپیوندد و تنها در برابر فشارهای وارده از سوی ایالات متحده بود که اسرائیل مجبور شد مناطق اشغالی در این راه را تخلیه نماید. *IDF* همچنین اقدام به قتل صدها تن از اسرای جنگی مصری در جنگ‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ کرد. در سال ۱۹۶۷ اسرائیل جمعیتی بین ۱۰۰۰۰۰ تا ۲۶۰۰۰۰ فلسطینی را از ساحل غربی که به تازگی فتح شده بود اخراج کرد و ۸۰۰۰۰ نفر از مردم سوریه را از بلندی‌های جولان بیرون راند. اسرائیل در عین حال در قتل‌عام ۷۰۰ فلسطینی بی‌گناه در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا که پس از تجاوز به لبنان در ۱۹۸۲ صورت گرفت دست داشت و کمیسیون تحقیقی که در آن زمان تشکیل شد، وزیر دفاع وقت اسرائیل یعنی آریل شارون را «شخصاً مسئول» بی‌رحمی‌های صورت گرفته اعلام کرد.

نیروهای اسرائیلی تعداد زیادی از زندانیان فلسطینی را مورد شکنجه قرار داده‌اند و غیرنظامیان فلسطینی را به صورت سیستماتیک تحقیر و آزار نموده‌اند. آنها همچنین در موارد متعدد به صورت کورکورانه و بی‌هدف علیه فلسطینی‌ها آتش

گشوده‌اند. به عنوان مثال؛ در جریان انتفاضه اول (۱۹۹۱-۱۹۸۷)، IDF با توزیع باتوم در میان پرسنل خود آنها را به شکستن استخوان فلسطینی‌های معترض تشویق کرد.

سازمان سوئدی «نجات کودکان» (*save the children*) تخمین زده است که «بین ۲۳۶۰۰ تا ۲۹۹۰۰ کودک فلسطینی به دلیل ورود زیان‌ها و آسیب‌های وارده در دو سال اول انتفاضه به درمان پزشکی نیاز پیدا کردند و تقریباً یک‌سوم از آنها دچار شکستگی‌های استخوان شدند. حدود یک‌سوم کودکان مورد ضرب و شتم قرار گرفته، از نظر سنی ده‌ساله و پایین‌تر بودند.» واکنش اسرائیل در قبال انتفاضه دوم (۲۰۰۵-۲۰۰۰) با خشونت بیشتری همراه بوده است، به‌گونه‌ای که روزنامه هاآرتص (*Ha aretz*) در این خصوص عنوان نموده: «IDF مبدل به یک ماشین کشتار شده که این کار را با کارآیی خیره‌کننده‌ای به انجام می‌رساند.» در اولین روزهای شورش، IDF یک میلیون گلوله شلیک کرد که به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان آن را یک واکنش حساب شده تلقی نمود. از آن زمان تاکنون، اسرائیل برای هر یک اسرایلی کشته شده، ۳/۴ نفر فلسطینی را به قتل رسانده که اکثریت آنها را عابران بی‌گناه تشکیل می‌داده‌اند.

نسبت کودکان فلسطینی کشته شده در مقابل کودکان کشته شده اسرائیل از این هم بالاتر است (۵/۷ نفر به ازای ۱). نیروهای اسرایلی در عین حال اقدام به قتل چندین نفر از فعالان خارجی صلح نموده‌اند که از آن جمله می‌توان به یک زن امریکایی ۲۳ ساله اشاره نمود که در مارس ۲۰۰۳، توسط یک دستگاه بولدوزر اسرایلی کشته شد. این حقایق درخصوص رفتار اسرائیل از سوی بسیاری از سازمان‌های حقوق بشر - از جمله گروه‌های برجسته اسرایلی - به‌خوبی ثبت شده و ناظران عادل صحت آن را زیر سؤال نمی‌برند.

به همین دلیل است که چهار تن از مقامات سابق شین‌بت (*Shin Bet*) - یا همان سازمان امنیت داخلی اسرائیل - در نوامبر ۲۰۰۳ رفتار اسرائیل را در جریان انتفاضه دوم محکوم ساختند. یکی از آنها اعلام کرد: «ما رفتار شرم‌آوری داشتیم» و دیگری رفتار اسرائیل را «به نحو آشکاری غیر اخلاقی» توصیف نمود. اما آیا اسرائیل حق دارد برای حمایت از شهروندان خود دست

به هر اقدامی بزند؟ آیا تروریسم حتی زمانی که اسرائیل از خود رفتار خشنی نشان می‌دهد به تنهایی توجیه‌کننده تداوم حمایت‌های ایالات متحده از اسرائیل نیست؟ حقیقت آن است که این موضوع نیز دلیل اخلاقی قانع‌کننده‌ای به حساب نمی‌آید. فلسطینی‌ها در مقابل اسرائیلی‌هایی که کشورشان را اشغال نموده‌اند به تروریسم متوسل شده‌اند و البته تمایل آنها به آسیب‌زدن به غیرنظامیان بی‌گناه نادرست است. با این حال، رفتار آنان چندان تعجب‌آور نیست، زیرا مردم فلسطین به این باور رسیده‌اند که برای گرفتن امتیاز از اسرائیل هیچ راه‌حل دیگری ندارند. همان‌طور که نخست‌وزیر اسبق اسرائیل، باراک، اذعان کرده اگر وی به عنوان یک فلسطینی متولد می‌شد «حتماً به یک سازمان تروریستی می‌پیوست.» درنهایت، نباید این نکته را فراموش کنیم که وقتی صهیونیست‌ها در موضع ضعیف‌تری قرار داشتند و در تلاش بودند تا کشور جدید خود را پایه‌گذاری کنند آنها نیز به تروریسم متوسل می‌شدند.

بین سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۷، چندین سازمان صهیونیستی برای خارج کردن انگلیسی‌ها از فلسطین از بمب‌گذاری‌های تروریستی استفاده نمودند و در این راه، جان غیرنظامیان بی‌گناه زیادی را گرفتند. تروریست‌های اسرائیلی همچنین نماینده میانجی سازمان ملل متحد، کنت فولک برنادوت (*count folke Bernadotte*) را در سال ۱۹۴۸ به قتل رساندند زیرا با پیشنهاد وی برای بین‌المللی نمودن اورشلیم مخالفت داشتند. مرتکبین این‌گونه اعمال، تروریست‌های منزوی نبودند؛ طراحان نقشه قتل نهایتاً مورد عفو دولت اسرائیل قرار گرفتند و یکی از آنها به عضویت کنشست (*Knesset*) درآمد. یکی دیگر از رهبران تروریست که نقشه این قتل را به تصویب رساند و در عین حال محاکمه نشد، نخست‌وزیر آینده اسرائیل، اسحاق شامیر بود. در واقع شامیر به صورت علنی اظهار می‌نمود که اخلاق و سنت‌های دین یهودی، مخالفتی با تروریسم به‌عنوان یک ابزار مبارزه ندارد، بلکه حتی تروریسم در جنگ، علیه نیروهای اشغالگر انگلیسی نقش بزرگی را ایفا نمود. اگر استفاده فلسطینی‌ها از تروریسم امروزه از نظر اخلاقی مذموم باشد، اقدامات تروریستی اسرائیل در گذشته نیز مذموم بوده و بنابراین نمی‌توان حمایت امریکا از اسرائیل را بر این مبنا که رفتار اسرائیل برتر از فلسطین است توجیه کرد.

ممکن است - به زعم امریکایی‌ها - رفتار اسرائیل بدتر از رفتار بسیاری از کشورهای دیگر نبوده باشد، اما مسلماً بهتر از آنها نیز نیست. به این ترتیب، اگر نتوان حمایت امریکا از اسرائیل را براساس مصالح استراتژیک و استدلال‌های اخلاقی توجیه نمود، در حمایت از آن چه دلیلی می‌توان ارائه کرد؟ پاسخ این پرسش در قدرت بی‌بدیل لابی اسرائیل نهفته است. اگر توانایی این لابی در کنترل نظام سیاسی آمریکا نبود، رابطه اسرائیل و ایالات متحده از صمیمیت بسیار کمتری نسبت به سطح کنونی آن برخوردار می‌شد.

### لابی اسرائیل چیست؟

ما واژه لابی را به عنوان واژه اختصاری برای اشاره به ائتلاف گسترده افراد و سازمان‌هایی استفاده می‌کنیم که با جدیت، سیاست خارجی ایالات متحده را در جهت منافع اسرائیل هدایت می‌کنند. استفاده از این واژه بدان معنی نیست که لابی مزبور یک جبهه متحده رهبری متمرکز است و یا افرادی که در آن فعالیت می‌کنند هیچ‌گونه اختلاف نظری در خصوص مسائل مختلف با یکدیگر ندارند. هسته اصلی این لابی از یهودیان آمریکایی تشکیل می‌شود که در زندگی روزانه خود، تلاش بسیاری به عمل می‌آورند تا سیاست خارجی ایالات متحده به سمت حمایت از منافع اسرائیل سوق پیدا کند. اقدامات این افراد از حدود رأی دادن به نامزدهای طرفدار اسرائیل فراتر می‌رود و شامل نامه‌نگاری، کمک‌های مالی و حمایت از سازمان‌های طرفدار اسرائیل می‌شود. البته همه یهودیان آمریکایی عضو این لابی نیستند، زیرا در نظر بسیاری از آنها اسرائیل از اهمیت چندان زیادی برخوردار نیست. به عنوان مثال؛ در تحقیقی که در سال ۲۰۰۴ به عمل آمد تقریباً ۳۶٪ یهودیان آمریکایی اظهار نمودند که وابستگی عاطفی چندان‌ی به اسرائیل ندارند و یا اصلاً چنین وابستگی را احساس نمی‌کنند. یهودیان آمریکایی در خصوص سیاست‌های ویژه مربوط به اسرائیل نیز با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

بسیاری از سازمان‌های کلیدی عضو لابی مانند *AIPAC* و کنفرانس رؤسای سازمان‌های بزرگ یهودی، تحت رهبری افراد تندرو قرار دارند و عموماً از سیاست‌های توسعه طلبانه حزب لیکود حمایت می‌کنند. از جمله این سیاست‌ها مخالفت با فرایند

صلح اسلو است. از سوی دیگر اکثریت بدنه یهودیان ایالات متحده بیشتر به سمت اعطای امتیازات به فلسطینی‌ها گرایش دارد و گروه‌های معدودی همچون صدای صلح یهود، به‌طور جدی از این اقدامات حمایت می‌کند. با وجود این اختلافات، میان‌روها و تندروها هر دو طرفدار حمایت ایالات متحده از اسرائیل هستند. جای تعجب نیست که رهبران یهودی امریکایی، اغلب برای افزایش نفوذ و اقتدار خود در ایالات متحده با مقامات اسرائیلی مشورت می‌کنند. به گفته یکی از فعالان سازمان‌های یهودی، ما معمولاً می‌گوییم درخصوص فلان مسئله، سیاست ما چنین است، ولی در مورد نحوه تفکر اسرائیلی‌ها در آن خصوص باید با آنها مشورت کنیم و به عنوان یک جمعیت، همواره این کار را انجام می‌دهیم. یک هنجار قدرتمند علیه هرگونه انتقاد از سیاست‌های اسرائیل شکل گرفته و رهبران یهودی امریکا به‌ندرت از اعمال فشار بر اسرائیل حمایت می‌کنند. بر همین اساس هنگامی که اوگار برونمن (*Bronman Edgar*) رئیس کنگره جهانی یهود که در اواسط سال ۲۰۰۴ نامه‌ای به بوش نوشت و از او خواست برای توقف احداث دیوار امنیتی به اسرائیل فشار وارد کند، متهم به خیانت شد. منتقدان وی در این خصوص اعلام کردند برای رئیس کنگره جهانی یهود، بسیار زشت است که از رئیس‌جمهور ایالات متحده بخواهد در مقابل سیاست‌های مورد حمایت اسرائیل مقاومت نشان دهد.

به همین ترتیب، زمانی که سیمور ریچ (*Seymour Rich*)، رئیس مجمع سیاستگذاری‌های مربوط به اسرائیل به وزیر امور خارجه، کاندولیزا رایس توصیه کرد که به اسرائیل فشار وارد کند تا مناطق مناقشه‌آمیز مرزی با نوار غزه را در نوامبر ۲۰۰۵ بازگشایی کند، منتقدان اقدام وی را به «رفتاری غیرمسئولانه» تعبیر نمودند و اعلام کردند که؛ «رهبری مرکزی یهودیان نباید تحت هیچ شرایطی درخصوص سیاست‌های امنیتی دولت اسرائیل ساز مخالف بزند.» ریچ برای رهایی از این انتقادات اعلام کرد: «تا جایی که به اسرائیل مربوط می‌شود، واژه فشار آوردن در فرهنگ لغات من وجود ندارد.»

یهودیان امریکا مجموعه چشمگیری از سازمان‌های مختلف را برای تأثیرگذاری بر سیاست خارجی ایالات متحده به‌وجود آورده‌اند که درمیان آنها *AIPAC* قدرتمندترین و شناخته‌شده‌ترین سازمان به حساب می‌آید. در سال ۱۹۹۷، مجله فورچن از

اعضای کنگره و کارمندان آنها خواست که قوی‌ترین لابی‌های حاضر در واشنگتن را نام ببرد. AIPAC پس از اتحادیه بازنشستگان امریکا (AARP) جایگاه دوم را به دست آورد و از لابی‌های قدرتمندی نظیر AFL-CIO و اتحادیه ملی طرفداران اسلحه جلوتر بود. مطالعه‌ای که در مارس ۲۰۰۵ در ژورنال ملی (National Journal) منتشر شد نیز نتایج مشابهی را ارائه می‌کرد و (اندکی پس از AARP) در میان قدرتمندان واشنگتن AIPAC در جایگاه دوم قرار می‌داد.

لابی یهودیان امریکا، در عین حال؛ شامل افراد مسیحی همچون گاری بوئر (Gary Bauer)، جری فالول (Jerry Falwell)، رالف رید (Ralph Reed)، پت رابرتسون (Pat Robertson) و همچنین دیک آرمی (Dick Arme) و تام دیلی (Tom Delay) است که دو نفر اخیر از رهبران سابق جناح اکثریت در مجلس نمایندگان هستند. به اعتقاد آنها تولد دوباره اسرائیل به منزله صحت پیشگویی کتاب مقدس است و بر این اساس، از برنامه‌های توسعه طلبانه اسرائیل حمایت به عمل می‌آورند و فشار وارد کردن بر اسرائیل را مقابله با خواست خداوند می‌دانند. علاوه بر آن، اعضای لابی شامل چهره‌های برجسته محافظه‌کاران جدید نظیر جان بولتون (John Bolton)، سردبیر فقید وال استریت ژورنال، رابرت بارتلی (Robert Bartley)، وزیر سابق آموزش ویلیام بنت (William Benet)، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل متحد، جین کرک پاتریک (Jeanne Kirkpatrick) و سرمقاله‌نویس مطبوعات جورج ویل (George Will) است.

### سرچشمه‌های قدرت

ایالات متحده از حکومت چند شاخه‌ای برخوردار است که از راه‌های بسیاری می‌توان بر فرایند سیاستگذاری آن تأثیر گذاشت. در نتیجه، گروه‌های مختلف می‌توانند به طرق متنوع به سیاست‌های این کشور شکل بدهند؛ از جمله این روش‌ها می‌توان به مذاکره با نمایندگان مجلس و اعضای قوه مجریه، کمک به فعالیت‌های انتخاباتی، رأی دادن در انتخابات، شکل دادن به افکار عمومی و امثال آن اشاره کرد.

علاوه بر آن، گروه‌های عقیدتی خاص در رویارویی با مسائل مربوط به خود از قدرتی بیش از حد معمول برخوردارند و توده مردم نیز در این خصوص بی‌اعتنا هستند. سیاستگذاران بیشتر مایلند رضایت کسانی را جلب کنند که در یک موضوع منافع ویژه‌ای دارند و از این موضوع مطمئن‌اند که بابت این رفتار خود، مورد مؤاخذه دیگر افراد قرار نخواهند گرفت. قدرت لابی طرفدار اسرائیل ناشی از توانایی بی‌بدیل آن برای ایفای نقش در بازی سیاسی گروه‌های عقیدتی است. این لابی در قواعد اولیه عملکرد خود تفاوت چندانی با گروه‌های دیگر نظیر لابی کشاورزان، کارگران صنایع فولاد و منسوجات و دیگر لابی‌های قومی ندارد. اما آنچه لابی اسرائیل را متمایز می‌کند، کارایی غیرعادی آن است. البته هیچ نکته نادرستی در زمینه تلاش یهودیان آمریکا و دوستان مسیحی آنها برای هدایت سیاست خارجی ایالات متحده به سمت اسرائیل وجود ندارد.

فعالیت‌های این لابی از آن دست فعالیت‌های توطئه‌آمیز نیست که در تبلیغات ضدیهودی تحت قالب‌هایی چون «اجتماع بزرگان صهیون» نمایش داده می‌شود. قسمت اعظم کارهایی که افراد و گروه‌های تشکیل‌دهنده این لابی انجام می‌دهند همان‌هایی است که به دست دیگر گروه‌های عقیدتی صورت می‌گیرد و فقط کیفیت انجام آن بسیار بهتر است. علاوه بر آن، گروه‌های طرفدار اعراب به قدری ضعیف‌اند که تقریباً موجودیت‌شان محسوس نیست و همین موضوع، لابی اسرائیل را آسان‌تر می‌سازد.

### استراتژی‌هایی برای موفقیت

لابی برای تضمین و ارتقای سطح حمایت‌های ایالات متحده از اسرائیل، دو استراتژی کلان را تعقیب می‌کند، نخست آن‌که آنها نفوذ قابل ملاحظه‌ای را در واشنگتن به دست آورده‌اند و در این راستا، کنگره و قوه مجریه را برای حمایت هر چه بیشتر از اسرائیل تحت فشار قرار می‌دهند. صرف نظر از دیدگاه‌های شخصی هر یک از نمایندگان یا سیاستگذاران، لابی سعی می‌کند برای آنها حمایت از اسرائیل را به‌عنوان هوشمندانه‌ترین گزینه جلوه دهد.

دوم این که لابی تلاش می‌کند از این موضوع اطمینان حاصل کند که مباحثات عمومی درخصوص اسرائیل، از آن کشور تصویر مثبتی را نشان دهد و برای این هدف، افسانه‌هایی را که درخصوص اسرائیل و بنیانگذاران آن پرورده‌اند مرتب تکرار می‌کنند و در بحث‌های سیاسی مربوط به مسائل روز، تنها از دیدگاه‌های اسرائیل حمایت به عمل می‌آورند. هدف آنها این است که از قضاوت عادلانه عمومی درخصوص هرگونه اظهارنظر انتقادآمیز نسبت به عملکرد اسرائیل جلوگیری به عمل آورند. کنترل گفتمان؛ برای تضمین استمرار حمایت‌های ایالات متحده ضروری است، زیرا بحث آزادانه در مورد روابط امریکا و اسرائیل ممکن است به تغییر سیاست‌های امریکا در این زمینه بینجامد.

### تأثیرگذاری بر کنگره

یکی از ستون‌های کلیدی کارایی این لابی، عبارت است از؛ نفوذ آن در کنگره ایالات متحده، یعنی درجایی که اسرائیل عملاً از هرگونه انتقاد مصون است. این وضعیت به نوبه خود جای شگفتی دارد، چرا که کنگره تقریباً در هیچ موردی از بحث و مشاجره درخصوص مسائل مورد اختلاف اجتناب نمی‌کند. درخصوص هر موضوعی از قبیل سقط جنین، حمایت‌های شغلی، بهداشت عمومی یا مسائل رفاهی، آنچه بر همگان مسلم است آن است که بحث داغی در محل کنگره درخواهد گرفت. با این حال، هنگامی که موضوع به اسرائیل مربوط می‌شود، منتقدان احتمالی سکوت اختیار می‌کنند و اصلاً بحثی در نمی‌گیرد.

یکی از علل موفقیت این لابی در کنگره آن است که تعدادی از اعضای اصلی آن، صهیونیست‌های مسیحی نظیر دیک آرمی هستند که در سپتامبر ۲۰۰۲ اعلام کرد: «اولویت شماره ۱ من در سیاست خارجی حمایت از اسرائیل است.» چنین به نظر می‌رسد که اولویت شماره ۱ برای هر عضو کنگره باید حمایت از امریکا باشد، اما آرمی چنین چیزی نگفته است. تعدادی از سناتورها و نمایندگان یهودی نیز هستند که در راه هدایت سیاست خارجی ایالات متحده به سوی حمایت از اسرائیل در تلاش‌اند.



کارمندان طرفدار اسرائیل در کنگره نیز از دیگر منابع قدرت لابی به‌شمار می‌آیند. همان‌طور که موریس آمیتای (*Morris Amitay*) از رؤسای سابق *AIPAC* اذعان خود، «در سطح کارمندان اینجا (کنگره) «آدم‌های زیادی هستند که یهودی‌اند و تمایل دارند از منظر یهودی بودن خود برخی مسائل را نگاه کنند... این افراد در جایگاهی قرار دارند که می‌توانند برای سناتورها در مورد مسائل مزبور تصمیم‌گیری کنند... حجم عظیمی از کارها در سطح همین کارمندان انجام می‌شود. با این حال، آنچه هسته اصلی نفوذ لابی در کنگره را تشکیل می‌دهد خود *AIPAC* است. موفقیت *AIPAC* مرهون توانایی آن در پاداش دادن به نمایندگان کنگره و کاندیداهایی است که از برنامه‌های این سازمان حمایت می‌کنند و همچنین مجازات آنهایی که به مقابله با برنامه‌های سازمان برمی‌خیزند.

در فعالیت‌های انتخاباتی ایالات متحده حرف اول را پول می‌زند. (همان‌طور که رسوایی اخیر در ارتباط با معاملات مشکوک جک آبراموف (*Abramoff Jack*) عضو لابی اسرائیل، این موضوع را نشان داد و *AIPAC* همواره از این موضوع اطمینان حاصل می‌کند که دوستانش از سوی کمیته‌های فعال سیاسی طرفدار اسرائیل، کمک‌های مالی قابل توجه دریافت کنند. از سوی دیگر، آنها که در قبال اسرائیل رفتاری خصمانه در پیش می‌گیرند، اطمینان خواهند داشت که *AIPAC* تمام کمک‌های انتخاباتی را متوجه رقبای آنان خواهد کرد. علاوه بر این موارد، *AIPAC* نامه‌نگاری‌های گسترده‌ای را خطاب به مقامات مختلف ترتیب می‌دهد و سردبیران روزنامه‌ها را تشویق به حمایت از کاندیداهای طرفدار اسرائیل می‌کند. در خصوص تأثیر قدرتمند این تاکتیک‌ها هیچ تردیدی وجود ندارد. تنها به عنوان یک مثال می‌توان یادآوری کرد که در سال ۱۹۸۴، *AIPAC* به شکست سناتور چارلز پرسی (*Charles Percy*) از ایلینویز کمک کرد زیرا به گفته یکی از اعضای برجسته لابی اسرائیل، وی «در مورد نگرانی‌های ما بی‌تفاوتی و حتی موضع خصمانه نشان داده بود.»

توماس داین (*Thomas Dine*)، ریاست وقت *AIPAC* آنچه را که رخ داده بود چنین شرح داد: «تمام یهودیان آمریکا از غرب تا شرق با یکدیگر متحد شدند تا پرسی را شکست دهند و سیاستمداران آمریکایی - اعم از کسانی که اکنون دارای مقام دولتی

می‌باشند یا به دنبال کسب این‌گونه مقامات هستند پیام‌ها را گرفتند.» بدین ترتیب، AIPAC به‌عنوان یک دشمن قدرتمند نیز شهرت قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده است و هر کسی را از زیر سؤال بردن برنامه کار این سازمان بر حذر می‌دارد با این حال، دامنه نفوذ AIPAC در کنگره آمریکا از آنچه گفتیم فراتر است. به گفته داگلاس بلومفیلد (*Douglas Bloom Fild*) از کارکنان سابق AIPAC؛ «در میان نمایندگان کنگره و کارکنان آنها مرسوم است که هرگاه به اطلاعات خاصی نیاز دارند، قبل از مشورت با کتابخانه کنگره، دفتر تحقیقات کنگره، اعضای کمیته‌ها و کارشناسان دولت، به سوی AIPAC روی می‌آورند. از آن مهمتر این‌که به گفته وی «اغلب از AIPAC خواسته می‌شود که متن سخنرانی‌ها را تهیه کند، بر روی متن لوایح قانونی کار کند، در خصوص تاکتیک‌های قابل استفاده نظر مشورتی ارائه نماید، تحقیق انجام دهد، به دنبال گروه‌های حامی بگردد و رأی جمع‌آوری کند.»

خلاصه مطلب آن است که AIPAC در حقیقت عامل یک دولت خارجی است و از سوی دیگر نفوذ فراوانی در کنگره ایالات متحده دارد. (۷۳) بحث آزاد در زمینه سیاست‌های آمریکا در قبال اسرائیل جایی در کنگره ندارد، اگر چه این سیاست‌ها آثار مهمی برای تمام جهان داشته باشد. بدین ترتیب، یکی از سه قوای اصلی تشکیل‌دهنده حکومت آمریکا قویاً خود را متعهد به حمایت از اسرائیل می‌داند همان‌طور که سناتور سابق ارنست هولینگز (*Ernest Hollings*) به هنگام خاتمه دوره خود عنوان نمود: «هیچ سیاستی در مورد اسرائیل نمی‌توانید داشته باشید، مگر آنچه AIPAC در کنگره به شما دیکته می‌کند.» (۷۴) جای تعجب نیست که نخست‌وزیر اسرائیل، آریل شارون خطاب به گروهی آمریکایی اعلام کرد: «وقتی افراد از من می‌پرسند چگونه به اسرائیل کمک کنیم؟ به آنها می‌گوییم به AIPAC کمک کنید.»

### تأثیرگذاری بر قوه مجریه

لابی اسرائیل در عین حال دارای اهرم‌های نفوذ قدرتمندی در قوه مجریه است. این قدرت تا حدودی ناشی از نفوذ رأی دهندگان یهودی در انتخابات ریاست جمهوری است. این یهودیان با وجود جمعیت پایین خود (حدود ۳ درصد از کل جمعیت) کمک‌های انتخاباتی قابل توجهی را به نامزدهای هر دو جناح رقیب ارائه می‌کند. روزنامه واشنگتن پست، چنین تخمین زده

که نامزدهای دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری «حدود ۶۰ درصد منابع مالی خود را از حامیان یهودی خود دریافت می‌کنند.» (۷۶) علاوه بر آن؛ رأی‌دهندگان یهودی در انتخابات از حضور بالایی برخوردارند و در ایالات‌های مهمی همچون کالیفرنیا، فلوریدا، ایلینویز، نیویورک و پنسیلوانیا متمرکز شده‌اند. از آنجا که در رقابت‌های انتخاباتی نزدیک، رأی آنها سرنوشت‌ساز است هیچ‌یک از نامزدهای ریاست جمهوری خطر دشمنی با رأی‌دهندگان یهودی را نمی‌پذیرد.

سازمان‌های کلیدی عضو لابی اسرائیل اهداف خود را از طریق تأثیرگذاری مستقیم بر اعضای قوه مجریه نیز محقق می‌سازند. به عنوان مثال؛ نیروهای طرفدار اسرائیل، همواره به‌دنبال اطمینان از این موضوع هستند که منتقدان حکومت اسرائیل به مقامات مهم در دولت دست پیدا نکنند. جیمی کارتر زمانی تصمیم گرفت جرج بال (George Ball) را به سمت وزیر امور خارجه منصوب کند، ولی می‌دانست که بال از منتقدان اسرائیل است و لابی با انتصاب وی به مخالفت برخاست. این آزمون ورودی برای جایگاه‌های دولتی باعث می‌شود تا هر سیاستمدار جاه‌طلبی به طرفدار علنی و پروپاقرص اسرائیل مبدل شود، به همین علت است که منتقدان علنی اسرائیل در مجموعه سیاست خارجی ایالات متحده تبدیل به یک گونه در حال انقراض شده‌اند.

این‌گونه محدودیت‌ها هنوز هم تأثیرگذار است، هنگامی که نامزد ریاست جمهوری، هاوارد دین (Howard Dean) از ایالات متحده خواست که در مناقشه میان اعراب و اسرائیل نقش بی‌طرفانه‌تری ایفا کند، سناتور جوزف لیبرمن (Joseph Liberman) او را متهم کرد که اسرائیل را به دشمن فروخته و اظهار نظر وی «غیر مسئولانه» بوده است. به‌دنبال این ماجرا، عملاً تمامی دموکرات‌های برجسته در مجلس نمایندگان علیه دین نامه شدیداللحنی را نوشتند و از اظهار نظر وی انتقاد کردند.

روزنامه ستاره یهود شیکاگو گزارش داد: «منتقدان ناشناس... صندوق‌های پست الکترونیک رهبران یهودی در سراسر کشور را پرکرده‌اند و بدون ارائه شواهد زیاد هشدار می‌دهند که وجود دین برای اسرائیل مضر خواهد بود.»

با این حال نگرانی مزبور بی‌مورد بود. چون دین در حقیقت در رابطه با اسرائیل همراستا با جناح بازهاست. یکی از رؤسای سابق AIPAC ریاست مشترک فعالیت‌های انتخاباتی دین را برعهده داشت و خود دین نیز گفته است که دیدگاه‌های وی در خصوص خاورمیانه تا حدود بسیار زیادی منعکس‌کننده مواضع AIPAC است تا مواضع سازمان‌های میانه‌رو نظیر «آمریکایی‌های طرفدار صلح فوری» (*Now Americans for peace*) دین فقط پیشنهاد کرده بود که برای «تزدیک نمودن مواضع طرفین» واشنگتن باید نقش یک واسطه بی‌طرف را ایفا نماید. این دیدگاه چندان افراطی نیست، اما برای لابی، چنین گفته‌ای کفر به حساب می‌آید، زیرا آنها در رابطه با مناقشه میان اعراب و اسرائیل، تحمل بی‌طرفی را ندارند.

یکی دیگر از شیوه‌های تأمین اهداف لابی، اشغال پست‌های مهم قوه مجریه توسط افراد طرفدار اسرائیل است. به عنوان مثال؛ در دوران ریاست جمهوری کلینتون، سیاست‌های مربوط به خاورمیانه عمدتاً به دست مقاماتی شکل می‌گرفت که روابط نزدیکی با اسرائیل یا سازمان‌های طرفدار اسرائیل داشتند؛ از جمله این افراد می‌توان به مارتین ایندیک (*Martin Indyk*) معاون سابق تحقیقات در AIPAC و یکی از بنیانگذاران مؤسسه سیاست‌های خاور نزدیک (*WINEP*) در واشنگتن اشاره کرد که از سازمان‌های طرفدار اسرائیل به‌شمار می‌رود؛ همچنین دنیس راس (*Dennis Ross*) که پس از ترک پست دولتی خود در سال ۲۰۰۱ به *WINEP* پیوست و آرون میلر (*Aaron Miller*) که در اسرائیل زندگی کرده و اغلب به آنجا سفر می‌کند.

این افراد در جریان مذاکرات ژوئیه ۲۰۰۰ کمپ‌دیوید، جزو نزدیک‌ترین مشاوران کلینتون محسوب می‌شدند. هر سه این افراد از فرایند صلح اسلو حمایت می‌نمودند و تشکیل یک دولت فلسطینی را امری مطلوب می‌دانستند، این اهداف را تنها در چارچوب مورد قبول اسرائیل پیگیری می‌کردند. هیأت مذاکره‌کننده آمریکایی، ضمن گرفتن راهنمایی از ایهود باراک نخست‌وزیر اسرائیل، مواضع خود را قبل از جلسه با وی هماهنگ می‌کرد و برای حل و فصل اختلافات، پیشنهاد مستقلی از جانب خود مطرح نمی‌کرد. جای تعجب نیست که مذاکره‌کنندگان فلسطینی از این مطلب شکایت داشتند که در حال مذاکره با دو تیم اسرائیلی هستند یکی با پرچم خود اسرائیل و دیگری با پرچم آمریکا!

با روی کار آمدن دولت بوش، وضعیت از این هم بدتر شد و برخی از طرفداران بسیار جدی اسرائیل وارد دستگاه حکومت وی شدند که از آن جمله می‌توان به الیوت آبرامز (*Eliot Abrams*)، جان بولتون (*John Bolton*)، داگلاس فیث (*Fieth Douglas*)، لوئیس لیبی (*I. Lewis Libby*)، ریچارد پرل (*Richard perle*)، پل ولفوویتز (*Wolfowitz Paul*) و دیوید وورمرسر (*Dawid Wurmser*) اشاره نمود. همان‌گونه که در ادامه مقاله خواهیم دید، این مقامات همواره از سیاست‌های مورد قبول اسرائیل حمایت کرده و خود نیز مورد حمایت سازمان‌های عضو لابی بوده‌اند.

### کنترل رسانه‌های گروهی

علاوه بر تحت تأثیر قرار دادن سیاست‌های دولتی به صورت مستقیم، لابی تلاش می‌کند تا به دیدگاه‌های عمومی در خصوص اسرائیل و خاورمیانه شکل بدهد. لابی خواستار مباحثه آزاد در زمینه مسائل مربوط به اسرائیل نیست، زیرا چنین مباحثه‌ای ممکن است باعث شود مردم آمریکا حمایت همه‌جانبه آمریکا از اسرائیل را زیر سؤال ببرند. به همین دلیل، سازمان‌های طرفدار اسرائیل به شدت تلاش می‌کنند تا بر رسانه‌های گروهی، مؤسسات تحقیقاتی و دانشگاه‌ها تأثیر بگذارند، چرا که این نهادها در شکل دادن به افکار عمومی نقش تعیین‌کننده‌ای دارند.

دیدگاه لابی در خصوص اسرائیل در حد گسترده‌ای در رسانه‌های اصلی گروهی منعکس می‌شود که یکی از مهمترین علل این وضعیت آن است که اکثر سرمقاله نویسان آمریکایی طرفدار اسرائیل هستند. به نوشته اریک آلترمن (*Eric Alterman*)، بحث اصلی در میان کارشناسان خاورمیانه در سطره کسانی است که حتی تصور انتقاد از اسرائیل هم به ذهن آنها خطور نمی‌کند. (۸۴) وی نام ۶۱ سرمقاله‌نویس و روزنامه‌نگار را مطرح می‌کند که برای حمایت همه‌جانبه و علنی از اسرائیل می‌توان روی آنها حساب کرد. در مقابل، آلترمن تنها پنج نفر کارشناس را مورد شناسایی قرار داد که به صورت مستمر رفتار اسرائیل را مورد انتقاد قرار می‌دهند و از مواضع اعراب حمایت به عمل می‌آورند. روزنامه‌ها بعضاً مقالاتی را از نویسندگان در انتقاد از سیاست‌های اسرائیل به چاپ می‌رسانند، ولی توازن میان اظهارنظرها معمولاً به نفع طرف مقابل است.

در سرمقاله‌های منتشره روزنامه‌های بزرگ، تعصب در حمایت از اسرائیل موج می‌زند. رابرت بارتلی سردبیر فقید وال استریت ژورنال در این خصوص گفته است: «شامیر، شارون، لیبی هرچه این آقایان می‌خواهند به نظر من خوب است. جای تعجب نیست که این روزنامه در کنار چند روزنامه برجسته دیگر شیکاگو سان، شیکاگو تایمز و واشنگتن تایمز، به صورت مرتب سرمقاله‌هایی را به چاپ می‌رسانند که به طور جدی از اسرائیل طرفداری می‌کنند. مجلاتی نظیر «نقد» «Commentary» و «Standard Weekly» در هر شماره خود به شدت از اسرائیل طرفداری می‌کنند.

جهت‌گیری اسرائیلی سردبیران در روزنامه‌هایی نظیر نیویورک تایمز نیز مشهود است. این روزنامه بعضاً سیاست‌های اسرائیل را مورد انتقاد قرار می‌دهند و می‌پذیرند که فلسطینی‌ها نیز خواسته‌های برحق دارند، ولی در این راه جانب مساوات را رعایت نمی‌کنند. به عنوان مثال؛ سردبیر اجرایی سابق تایمز، ماکس فرانکل (*Max Frankel*) در خاطرات خود اذعان نمود که رویکرد او در طرفداری از اسرائیل بر محتوای تصمیمات وی به عنوان سردبیر تأثیر می‌گذاشته است. به گفته خود او «من بیش از آنچه جرأت اعترافش را داشته باشم، وقف طرفداری از اسرائیل بودم.» او در ادامه صحبت‌های خود گفت: «با استفاده از اطلاعاتی که در مورد اسرائیل داشتم و همچنین با کمک دوستانم در آن کشور، سرمقاله‌های مربوط به خاورمیانه را خودم می‌نوشتیم. همان‌طور که خوانندگان عرب بیش از خوانندگان یهودی متوجه می‌شدند، من این مطالب را از دیدگاهی جانبدارانه نسبت به اسرائیل به رشته تحریر در می‌آوردم.» گزارش رسانه‌ها از اخبار مرتبط با اسرائیل در مقایسه با سرمقاله‌ها منصفانه‌تر است و بخشی از این امر ناشی از آن است که خبرنگاران سعی می‌کنند بیشتر به واقعیت‌ها توجه کنند.

البته دلیل دیگر آن است که بسیار دشوار بتوان در سرزمین‌های اشغالی به جمع‌آوری خبر پرداخت بدون آنکه رفتار واقعی اسرائیل در این مناطق در نظر گرفته شود. لابی برای مقابله با انتشار اخبار نامطلوب در مورد اسرائیل، فعالیت‌های تبلیغاتی، نامه‌نگاری‌های گسترده، تظاهرات و تحریم‌های مختلف را علیه آن دسته از مجاری خبری سازماندهی می‌کند که محتوای اخبار آنها از دیدگاه لابی، ضد اسرائیلی است. یکی از مسئولان *CNN* می‌گوید که بعضاً ظرف یک روز ۶۰۰۰ ایمیل دریافت می‌کند

که در آن از ضد اسراییلی بودن یک گزارش خبری انتقاد شده است. به همین ترتیب، کمیته انتشار اخبار صحیح خاورمیانه در آمریکا (CAMERA) که از سازمان‌های طرفدار اسراییل است، تجمعاتی را در مقابل ایستگاه‌های ملی رادیویی در ۳۳ شهر در ماه می ۲۰۰۳ ترتیب داد و علاوه بر آن تلاش کرد تا تأمین‌کنندگان هزینه‌های NPR (رادیوی عمومی ملی) را قانع سازد که تا زمان تغییر ماهیت برنامه‌های این شبکه به سمت طرفداری از اسراییل، کمک‌های خود را به آن قطع کنند. ایستگاه شعبه NPR در بوستون موسوم به (WBUR) براساس گزارش‌های موجود، در نتیجه فعالیت‌های فوق، بیش از ۱ میلیون دلار کمک نقدی را از دست داد. دوستان اسراییل در کنگره نیز از دیگر عواملی بوده‌اند که NPR را تحت فشار قرار داده‌اند و خواستار رسیدگی به حساب‌های این شبکه و نظارت بر پوشش اخبار خاورمیانه‌ای آن شده‌اند.

این عوامل نشان می‌دهد که چرا رسانه‌های آمریکا تا این اندازه به گزارش‌های انتقادی از سیاست‌های اسراییل کم‌توجهی نشان می‌دهند، رابطه میان واشنگتن و اسراییل را به نسبت زیر سؤال می‌برند و تنها در موارد معدودی به بررسی تأثیر عمیق لابی بر سیاست‌های ایالات متحده می‌پردازند.

### مؤسسات تحقیقاتی که یکسویه تحقیق می‌کنند

نیروهای حامی اسراییل در مؤسسات تحقیقاتی ایالات متحده قدرت غالب به شمار می‌آیند و در شکل‌دادن به بحث‌های عمومی و سیاست‌های عملی نقش مهمی را ایفا می‌نمایند. لابی در سال ۱۹۸۵ و با تأسیس WINEP تحت مساعدت مارتین ایندیک، مؤسسه تحقیقاتی را برای خود به وجود آورد. اگرچه WINEP سعی در کم‌اهمیت جلوه‌دادن روابط خود با اسراییل دارد و مدعی است که موضع «متوازن و واقع‌بینانه‌ای» را در خصوص مسائل خاورمیانه اتخاذ می‌کند، اما حقیقت امر چنین نیست. درحقیقت WINEP توسط کسانی تأسیس شده و اداره می‌شود که عمیقاً به پیشبرد برنامه‌های اسراییل متعهد هستند.

میزان نفوذ لابی در عرصه مؤسسات تحقیقاتی بسیار فراتر از WINEP است. ظرف ۲۵ سال گذشته، نیروهای طرفدار اسرائیل حضور توأم با فشاری را در مؤسسه آمریکن اینتر پرایز (AEI)، مؤسسه Brookings، مرکز سیاست‌های امنیتی، مؤسسه تحقیقاتی سیاست خارجی، بنیاد هریتیج (Heritage)، مؤسسه هودسون (Hudson)، مؤسسه تحلیل سیاست خارجی و مؤسسه یهودی امور امنیت ملی (JINSA) داشته‌اند. این مؤسسات تحقیقاتی، قاطعانه طرفدار اسرائیل هستند و تعداد منتقدان حمایت آمریکا از اسرائیل در آنها ناچیز و نزدیک به صفر است.

یکی از شاخص‌های باند نفوذ لابی در عرصه مؤسسات تحقیقاتی، سیر تحول مؤسسه Brookings است. برای مدت چند سال، مشاور ارشد این مؤسسه در خصوص مسائل خاورمیانه، ویلیام ب کاندت (William B. Quandt)، از چهره‌های برجسته دانشگاهی و از مقامات سابق شورای امنیت ملی بود که در رابطه با مناقشه اعراب و اسرائیل به داشتن دیدگاه‌های منصفانه شهرت داشت. اما در حال حاضر، فعالیت‌های مؤسسه مزبور در زمینه خاورمیانه از طریق مرکز مطالعات خاورمیانه‌ای سابان (Saban) هدایت می‌شود که هزینه آن را هائیم سابان (Haim Saban) از بازرگانان ثروتمند اسرائیلی - آمریکایی و از طرفداران متعصب صهیونیسم تأمین می‌کند. مدیر مرکز سابان نیز مارتین ایندیک است که از او همه‌جا می‌توان نشانی دریافت. بدین ترتیب آنچه که زمانی یک مؤسسه مستقل مسائل خاورمیانه‌ای به حساب می‌آمد اکنون عضو مجموعه‌ای از سازمان‌های طرفدار اسرائیل است.

### نظارت پلیسی بر محافل دانشگاهی

بزرگ‌ترین مشکل لابی مقابله با بحث آزاد در خصوص اسرائیل در عرصه دانشگاه‌ها بوده است، زیرا آزادی در محافل دانشگاهی از ارزش‌های محوری است و به سختی اساتید با تجربه را می‌توان تهدید یا وادار به سکوت نمود. حتی با این وضعیت هم، در زمانی که فرایند صلح اسلو در دهه ۱۹۹۰ جریان داشت، میزان انتقادات از اسرائیل نسبتاً خفیف بود. انتقادات زمانی شدت گرفت که فرایند مزبور دچار فروپاشی شد و آرل شارون در اوایل سال ۲۰۰۱ به قدرت رسید. اوج اعتراض‌ها



زمانی مطرح شد که ارتش اسرائیل در بهار سال ۲۰۰۲ مجدداً ساحل غربی را تحت اشغال گرفت و به سرکوب خشونت‌بار انتفاضه دوم پرداخت. در این زمان، لابی برای تصرف دوباره، به دانشگاه‌ها هجوم برد. گروه‌های جدیدی نظیر «کاروان دموکراسی» شکل گرفتند که سخنرانان اسرائیلی را به محیط کالج‌های آمریکایی می‌برد.

گروه‌های جا افتاده‌ای نظیر شورای یهودی امور عمومی و هیلل (*Hillel*) به سرعت وارد فعالیت شدند و گروه تازه‌ای با عنوان ائتلاف طرفداران اسرائیل در دانشگاه تشکیل شد تا اقدامات گروه‌های مختلف را که اکنون درصدد دفاع از اسرائیل در محیط دانشگاه‌ها بودند هماهنگ کند. بالاخره آن‌که سازمان *AIPAC* مخارج خود را در زمینه برنامه‌های نظارت بر فعالیت دانشگاه‌ها و آموزش طرفداران جوان اسرائیل به سه برابر افزایش داد تا تعداد دانشجویان فعال در این زمینه در راستای تلاش‌های ملی برای دفاع از اسرائیل به میزان گسترده‌ای افزایش پیدا کند.

لابی در عین حال بر آنچه اساتید می‌نویسند و تدریس می‌کنند نیز نظارت دارد. به‌عنوان مثال؛ در سپتامبر ۲۰۰۲، مارتین کریمر (*Martin kramer*) و دانیل پایپس (*Daniel Pipes*) دوتن از طرفداران پرشور اسرائیل در میان محافظه‌کاران جدید، وب‌سایتی را با عنوان نظارت بر دانشگاه (*Campus Watch*) پدید آوردند که برای اساتید مظنون در دانشگاه‌ها پرونده درست می‌کرد و دانشجویان را تشویق می‌کرد که درخصوص نظرات با رفتارهایی که ممکن است با اسرائیل مخالف به نظر برسد گزارش بدهند. این تلاش آشکار؛ برای واردکردن دانشگاهیان به لیست سیاه و ارباب آنها باعث بروز واکنش‌های شدید شد و متعاقباً پایپس و کریمر پرونده‌های افراد را پاک نمودند، ولی وب‌سایت آنها هنوز دانشجویان را دعوت می‌کند که درخصوص رفتارهای ضد اسرائیلی در کالج‌های ایالات متحده گزارش بدهند.

گروه‌های عضو لابی همچنین علیه اساتید خاص و دانشگاه‌هایی که این اساتید را استخدام کرده‌اند نیز حملاتی را ترتیب می‌دهند. دانشگاه کلمبیا که دانشمند فقید فلسطینی، ادوارد سعید (*Edward Said*) را در میان اعضای هیأت علمی خود داشت یکی از اهداف همیشگی نیروهای طرفدار اسرائیل به‌شمار می‌رفت. جاناتان کول (*Jonathan cole*), از مدیران سابق دانشگاه

کلمبیا گفته است: «می‌توان اطمینان داشت که با هر اظهارنظر عمومی منتقد برجسته ادبی، ادوارد سعید، در حمایت از ملت فلسطین، صدها ایمیل، نامه و نقد مطبوعاتی به سوی ما سرازیر می‌شود که همگی خواهان تکذیب سعید و مجازات یا اخراج وی هستند. هنگامی که دانشگاه کلمبیا، رشید خالدي مورخ دانشگاه شیکاگو را به استخدام خود در آورد، به گفته کول، هزاران شکایت از سوی افراد مختلف واصل شد که دیدگاه‌های وی را در زمینه امور سیاسی نمی‌پسندیدند. دانشگاه پرینستون نیز چند سال بعد به دنبال تصمیم به جذب خالدي از دانشگاه کلمبیا با همین مشکل روبه‌رو شد.

یکی از نمونه‌های بارز تلاش لابی برای اعمال نظارت پلیسی بر محافل دانشگاهی، در اواخر سال ۲۰۰۴ به وقوع پیوست که «پروژه داوود» با تولید یک فیلم تبلیغاتی ادعا کرد که اعضای دانشکده امور خاورمیانه‌ای دانشگاه کلمبیا ضدیهودی هستند و دانشجویان یهودی طرفدار اسرائیل را با ارباب روبه‌رو می‌سازند. در محافل طرفدار اسرائیل، دانشگاه کلمبیا را با همه‌گونه انتقاد روبه‌رو ساختند، ولی کمیته منصوب از سوی دانشکده برای بررسی اتهامات وارده شواهدی مبنی بر رفتارهای ضد یهودی به دست نیاورد و تنها مورد قابل ذکر در این زمینه آن بود که یکی از اساتید پاسخ دانشجویی را با عصبانیت داده است. کمیته همچنین کشف کرد که اساتید متهم شده هدف مجموعه‌ای از فعالیت‌های ارباب‌کننده علنی بوده‌اند.

شاید آزردهنده‌ترین جنبه این فعالیت‌ها برای حذف هرگونه انتقاد از اسرائیل از صحنه دانشگاه‌ها، تلاش گروه‌های یهودی برای وادار ساختن کنگره به ایجاد سازوکاری جهت کنترل گفته‌های اساتید در خصوص اسرائیل باشد. بدین ترتیب دانشگاه‌هایی که از دیدگاه لابی، ضد اسرائیلی به حساب می‌آیند از کمک‌های مالی فدرال محروم خواهند شد. این تلاش برای وادار نمودن دولت ایالات متحده به کنترل پلیسی دانشگاه‌ها هنوز به موفقیت نرسیده است، اما صرف همین فعالیت‌ها نشان می‌دهد که گروه‌های طرفدار اسرائیل برای کنترل بحث‌های مربوط به اسرائیلی تا چه اندازه اهمیت قائلند.

نهایت امر آن‌که تعدادی از انسان دوستان یهودی برنامه‌هایی را برای مطالعه اسرائیل ترتیب داده‌اند - علاوه بر حدود ۱۳۰ برنامه مختلف مطالعات یهودی که از قبل به جریان افتاده‌اند - تا بر تعداد اساتید همسو با اسرائیل در دانشگاه‌ها بیفزایند.

دانشگاه نیویورک در اول ماه می سال ۲۰۰۳ تأسیس مرکز *Taub* را برای مطالعات اسرائیل اعلام نمود و علاوه بر آن، برنامه‌های مشابهی در سایر دانشگاه‌ها نظیر برکلی، برندیس (*Brandeis*) و اموری (*Emory*) نیز به وجود آمده‌است.

مدیران دانشگاه‌ها بر اهمیت آموزشی این برنامه‌ها تأکید دارند، ولی حقیقت آن است که هدف اصلی از ایجاد آنها بهبود چهره اسرائیل در محیط دانشگاه‌هاست. فرد لافر (*Fred Laffer*)، رئیس بنیاد *Taub* به‌وضوح اعلام کرده است که بنیاد وی در دانشگاه نیویورک مرکزی را تأسیس نموده است تا به "مقابله با دیدگاه‌های اعراب" کمک کند، چرا که وی تصور می‌کند این‌گونه دیدگاه‌ها در برنامه‌های درسی مربوط به خاورمیانه در دانشگاه نیویورک فراوان به‌چشم می‌خورد. به‌طور خلاصه، لابی برای مصون نگاه‌داشتن اسرائیل از انتقادات در دانشگاه‌ها؛ تلاش‌های قابل‌ملاحظه‌ای به عمل آورده است. این تلاش‌ها در دانشگاه‌ها به اندازه‌کنگره آمریکا موفقیت آمیز نبوده است. اما به هر حال، لابی برای مقابله با انتقاد از اسرائیل توسط اساتید و دانشجویان همواره با جدیت مبارزه کرده و اکنون میزان این‌گونه انتقادات در دانشگاه‌ها به مراتب کمتر از گذشته است.

### صدا خفه کن بزرگ

هر کس از اقدامات اسرائیل انتقاد کند یا به این مطلب اشاره کند که گروه‌های طرفدار اسرائیل از نفوذ قابل‌ملاحظه‌ای در سیاستگذاری‌های خاورمیانه‌ای ایالات متحده برخوردارند - *AIPAC* نماینده این نفوذ است - و به احتمال زیاد با اتهام ضدیهودی بودن روبه‌رو خواهد شد. درحقیقت، هرکس که به وجود لابی طرفدار اسرائیل اشاره کند با همین خطر روبه‌رواست، اگر چه رسانه‌های گروهی اسرائیل خود به "لابی یهودی" آمریکا اشاره می‌کنند. درحقیقت، لابی مزبور از یک‌سو به قدرت خود می‌نازد و ازسوی دیگر، هرکسی را که به‌وجود این لابی اشاره کند مورد حمله قرار می‌دهد. این تاکتیک بسیار مؤثر است، زیرا ضد یهودی بودن اتهام منفوری است و هیچ فرد مسئولیت‌شناسی مایل نیست با این اتهام روبه‌رو شود. اروپایی‌ها بیش از آمریکایی‌ها به انتقاد از سیاست اسرائیل در سال‌های اخیر تمایل نشان داده‌اند و برخی این وضعیت را به ظهور دوباره عواطف ضد یهودی در اروپا نسبت می‌دهند.

سفیر ایالات متحده در اتحادیه اروپا در اوایل سال ۲۰۰۴ در این خصوص گفت: "ما داریم به نقطه‌ای می‌رسیم که وخامت اوضاع در حد دهه ۱۹۳۰ است." سنجش میزان عواطف ضدیهودی کار پیچیده‌ای است، اما شواهد عکس مطلب گفته شده را نشان می‌دهد.

برای نمونه؛ در بهار سال ۲۰۰۴، هنگامی که اتهامات ضد یهودی بودن علیه اروپا تمام فضای امریکا را پر کرده بود، در زمینه افکار عمومی اروپا تحقیقات جداگانه‌ای توسط اتحادیه مقابله با هتک حرمت و مرکز تحقیقاتی مردم و مطبوعات Pew صورت گرفت که نشان داد عواطف ضد یهودی در حقیقت در حال کاهش است. برای نمونه؛ فرانسه را در نظر بگیرید که نیروهای طرفدار اسرائیل آن را ضد یهودی ترین کشور اروپا به حساب می‌آورند بر اساس نظرسنجی به عمل آمده از شهروندان فرانسوی در سال ۲۰۰۲، ۸۹ درصد آنها می‌توانند زندگی کردن با یک یهودی را تحمل کنند؛ ۹۷ درصد آنها اعتقاد دارند که انتشار مطالب و تصاویر ضد یهودی یک جرم سنگین است؛ ۸۷ درصد بر این باورند که حمله به کنیسه‌ها در فرانسه، عملی شرم‌آور است و ۸۵ درصد کاتولیک‌های فعال در فرانسه این اتهام را که یهودیان از نفوذ بیش از حد در امور تجاری و مالی برخوردار هستند رد می‌کنند. جای تعجب نیست که رئیس جامعه یهودیان فرانسه در تابستان ۲۰۰۳ اعلام کرد که؛ "فرانسه ضد یهودی‌تر از خود امریکا نیست."

براساس مقاله‌ای که اخیراً در نشریه هآرتس به چاپ رسید، پلیس فرانسه گزارش داده است که حوادث ناشی از احساسات ضدیهودی در فرانسه به میزان تقریباً ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۵ کاهش پیدا کرده است و این در حالی است که در میان تمامی کشورهای اروپایی، فرانسه بیشترین جمعیت مسلمان را در خود جای داده است. نهایتاً آن که هنگام قتل یک یهودی فرانسوی در ماه گذشته توسط گروهی از مسلمانان، ده‌ها هزارتن از تظاهرکنندگان فرانسوی برای محکوم کردن اقدامات صورت گرفته علیه یهودیان به خیابان‌ها ریختند.

علاوه بر آن، ژاک شیراک و دومینیک دوویلپن و نخست وزیر فرانسه در مراسم یادبود فرد مزبور شرکت جستند و به این ترتیب اتحاد خود را با جامعه یهودیان فرانسه به معرض نمایش عمومی گذاشتند. این مطلب نیز قابل توجه است که براساس مقاله‌ای از روزنامه یهودی *Forward* در سال ۲۰۰۲، میزان مهاجران یهودی به آلمان بیش از تعداد مهاجران یهودی به اسرائیل بود که به این ترتیب آلمان به سریع‌ترین رشد جامعه یهودیان در جهان دست پیدا کرده است. اگر اروپا واقعاً به سمت شرایط دهه ۱۹۳۰ در حال حرکت باشد، چطور می‌توان حرکت جمعی یهودیان را به سمت این قاره توجیه کرد؟

با این حال، باید اذعان کنیم که اروپا کاملاً عاری از تعصبات ضد یهودی نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر آن شود که هنوز در اروپا برخی افراد متعصب ضد یهودی وجود دارند (همان‌گونه که در ایالات متحده نیز این‌گونه افراد را می‌توان مشاهده کرد) ولی تعداد آنها اندک است و دیدگاه‌های افراطی آنان از سوی اکثریت مردم اروپا طرد می‌شود. این حقیقت نیز قابل انکار نیست که در میان مسلمانان اروپا عواطف ضد یهودی به چشم می‌خورد که بخشی از آن نشأت گرفته از رفتار اسرائیل نسبت به فلسطینیان است و بخشی از آن نیز صراحتاً جنبه نژادپرستانه دارد. مسلمانان کمتر از پنج درصد کل جمعیت اروپا را تشکیل می‌دهند و دولت‌های اروپایی سخت در تلاشند با این مشکل به مقابله بپردازند. چرا؟ از آن جهت که اکثریت اروپایی‌ها مخالف این‌گونه عقاید هستند.

به‌طور خلاصه، تا جایی که به عقاید ضد یهودی مربوط است، اروپای امروز شباهت چندانی به دهه ۱۹۳۰ ندارد. به همین جهت است که نیروهای طرفدار اسرائیل، هنگامی که تحت فشار قرار می‌گیرند تا برای ادعاهای خود دلیل ارائه کنند، مدعی می‌شوند که "شکل جدیدی از یهودی ستیزی" به وجود آمده که البته مفهوم دیدگاه آنان چیزی نیست جز انتقاد از اسرائیل.

به عبارت دیگر، کافی است از سیاست‌های اسرائیل انتقاد کنید تا بر شما برچسب ضد یهودی بچسبند. چندی پیش، هنگامی که شورای کلیسای انگلستان تصمیم گرفت رابطه خود را با شرکت کاتریلار به دلیل استفاده از بولدوزرهای ساخت این شرکت در

تخریب خانه‌های مردم فلسطین قطع کند، خاخام اعظم با شکایت از این تصمیم اعلام کرد که اقدام مزبور می‌تواند "بدترین تأثیر ممکن را بر روابط میان جوامع یهودی و مسیحی در بریتانیا داشته باشد."

ازسوی دیگر، خاخام تونی بیفیلد (*Tony Bay Field*)، رهبر جنبش اصلاحات اعلام کرد: "دیدگاه‌های ضد صهیونیستی - که به مرز یهودی ستیزی رسیده - با ظهور در میان رده‌های پایین و حتی رده‌های میانی کلیسا، مشکلات جدی به وجود آورده است." با این حال، کلیسا در این مورد نه ضد صهیونیستی عمل کرده بود و نه ضد یهودی، بلکه فقط به سیاست اسرائیل اعتراض داشت. منتقدان نیز متهم به آن هستند که با موازین ناعادلانه‌ای درباره اسرائیل قضاوت می‌کنند و یا حتی حق موجودیت آن کشور را زیر سؤال می‌برند، اما این اتهامات نیز اغراق آمیز است.

منتقدان غربی اسرائیل هرگز حق ادامه حیات آن کشور را زیر سؤال نبرده‌اند، بلکه آنچه این افراد زیر سؤال می‌برند رفتار اسرائیل نسبت به مردم فلسطین است که البته انتقاد به جایی است؛ حتی خود اسرائیلی‌ها نیز نسبت به این رفتار انتقاد دارند. قضاوت آنها درباره اسرائیل هم ناعادلانه نیست. رفتار اسرائیل با مردم فلسطین، به حق انتقادهایی را برمی‌انگیزد، زیرا با هنجارهای پذیرفته شده حقوق بشر و حقوق بین‌المللی مغایرت دارد و در عین حال ناقض اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌هاست و البته اسرائیل تنها کشوری نیست که در این زمینه با انتقادهای شدید روبرو شده است.

به طور خلاصه سایر لابی‌های قومی، برخوردار از اهرم‌های قدرت سیاسی سازمان‌های طرفدار اسرائیل را تنها در رؤیا می‌توانند تصور کنند. بنابراین، سؤال اینجاست که لابی مزبور تا چه میزان در تعیین سیاست خارجی ایالات متحده تأثیر دارد.

**دمی که سگ را می‌جنباند**

اگر دامنه نفوذ لابی تنها به کمک‌های اقتصادی ایالات متحده به اسرائیل محدود می‌شد، تأثیر آن چندان نگران‌کننده نبود. البته کمک‌های اقتصادی به جای خود ارزشمند است، ولی نه تا به این حد که تنها ابر قدرت جهان امکانات گسترده خود را در جهت

تأمین منافع اسرائیل بسیج کند. به همین دلیل، لابی همواره در تلاش بوده تا شکل‌گیری هسته مرکزی سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا را در اختیار خود بگیرد، به‌طور مشخص؛ لابی مزبور توانسته با موفقیت رهبران آمریکا را قانع سازد که از سرکوب مستمر مردم فلسطین توسط اسرائیل حمایت کنند و دشمنان اصلی اسرائیل در منطقه یعنی ایران، عراق و سوریه را هدف حملات خویش قرار دهند.

### ترسیم چهره شیطنی از مردم فلسطین

این موضوع اکنون تقریباً به‌دست فراموشی سپرده شده، ولی در پاییز سال ۲۰۰۱ و به ویژه در بهار سال ۲۰۰۲، دولت بوش تلاش نمود تا سطح عواطف ضد آمریکایی را در جهان عرب کاهش دهد و به این ترتیب از میزان حمایت از گروه‌های تروریستی نظیر القاعده بکاهد و برای این منظور تلاش نمود تا سیاست‌های توسعه‌طلبانه اسرائیل را محدود کند و از تشکیل دولت فلسطینی حمایت به‌عمل آورد. بوش برای رسیدن به این هدف، اهرم‌های سیاسی قدرتمندی را در اختیار داشت. او می‌توانست اسرائیل را به قطع حمایت‌های اقتصادی و دیپلماتیک تهدید کند و مسلماً مردم آمریکا نیز از وی حمایت می‌کردند. براساس نظرسنجی به‌عمل آمده در ماه می ۲۰۰۳، بیش از ۶۰ درصد مردم آمریکا مایل به قطع کمک‌های آمریکا به اسرائیل، در صورت مقاومت آن کشور در مقابل فشارهای ایالات‌متحده برای حل اختلافات بودند و این میزان در میان امریکایی‌های "فعال از لحاظ سیاسی" به ۷۰ درصد می‌رسید.

درحقیقت، ۷۳ درصد اعلام نمودند که ایالات‌متحده نباید از هیچ‌یک از طرفین جانبداری کند. با وجود این شرایط، بوش موفق به تغییر سیاست‌های اسرائیل نشد و بالاخره کار به آنجا کشید که واشنگتن حمایت از تک‌روی‌های اسرائیل را از سرگرفت. در طول زمان، دولت آمریکا توجیهات اسرائیل در حمایت از این رویکرد را نیز پذیرفت و به این ترتیب، حتی زبان شعاری آمریکا و اسرائیل نیز به یکدیگر نزدیک شد. در فوریه سال ۲۰۰۳، یکی از تیتروهای اصلی روزنامه واشنگتن پست وضعیت را چنین

خلاصه کرد: «دیدگاه‌های بوش و شارون درخصوص سیاست‌های خاورمیانه تقریباً یکسان است.» علت اصلی این تغییر چیزی نبود جز نفوذ لابی اسرائیل.

داستان از اواخر سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز می‌شود که بوش، فشار واردکردن به نخست‌وزیر اسرائیل، آریل شارون را برای کنترل عملکرد وی در سرزمین‌های اشغالی آغاز کرد. وی در عین حال به شارون فشار آورد تا امکان ملاقات وزیر خارجه اسرائیل، شیمون پرز با رهبر فلسطین، یاسر عرفات را فراهم آورد؛ اگر چه بوش به شدت از رهبری عرفات انتقاد داشت.

بوش در عین حال به صورت علنی اعلام کرد که از تشکیل دولت فلسطین حمایت می‌کند. شارون که در این تحولات حساس شده بود بوش را متهم کرد که؛ "تلاش می‌کند به بهای ما رضایت خاطر اعراب را به دست آورد" و اخطار کرد که اسرائیل "به چکسلواکی مبدل نخواهد شد." گفته می‌شود تشبیه بوش به نویل چمبرلین (Neville chamberlain) از سوی شارون به شدت باعث عصبانیت بوش شد و مدیر مطبوعاتی کاخ سفید، آری فلیشر (Ari Flischer) اظهارات شارون را "غیر قابل قبول" توصیف کرد. نخست‌وزیر اسرائیل در ظاهر از بابت این گفته عذرخواهی کرد، ولی به سرعت به نیروهای لابی پیوست تا دولت بوش و مردم آمریکا را قانع سازد که ایالات متحده و اسرائیل با تهدید مشترکی از ناحیه تروریسم روبه‌رو هستند.

مقامات اسرائیلی و نمایندگان لابی مرتباً بر این مطلب تأکید می‌ورزیدند که بین عرفات و اسامه بن لادن درحقیقت هیچ تفاوتی نیست و بر این موضوع اصرار داشتند که ایالات متحده و اسرائیل باید رهبر منتخب مردم فلسطین را در انزوا قرار دهند و با او کاری نداشته باشند. لابی در کنگره آمریکا نیز بیکار ننشست. در تاریخ ۱۶ نوامبر، ۸۹ نفر از سناتورها نامه‌ای برای بوش ارسال کردند و از وی به خاطر خودداری از ملاقات با عرفات تجلیل نمودند، ولی در عین حال خواستار آن شدند که ایالات متحده در راه انتقام‌گیری‌های اسرائیل از مردم فلسطین ایجاد مانع نکند و اصرار نکردند که دولت آمریکا رسماً اعلام کند که با تمام قوا پشت سر اسرائیل ایستاده است.



به نوشته روزنامه نیویورک تایمز، این نامه حاصل ملاقاتی بود که دو هفته پیش از آن میان رهبران جامعه یهودیان امریکا و سناتورهای برجسته صورت گرفته بود. این روزنامه در عین حال اضافه کرد که در ملاقات مزبور، AIPAC نقش ویژه‌ای را جهت مشورت درباره متن نامه ایفا نمود.

تا پایان ماه نوامبر، روابط میان تل‌آویو و واشنگتن به نحو قابل‌ملاحظه‌ای بهبود یافت. این وضعیت تا حدود زیادی ناشی از فعالیت‌های لابی برای چرخاندن سیاست خارجی ایالات متحده به سوی منافع اسرائیل بود، اما در عین حال از پیروزی اولیه امریکا در افغانستان نیز نشأت می‌گرفت که باعث شد احساس نیاز به حمایت اعراب در حل مسئله القاعده کاهش پیدا کند.

شارون در اوایل ماه دسامبر از کاخ سفید دیدار و با بوش ملاقات دوستانه‌ای برگزار کرد. اما در ماه آوریل سال ۲۰۰۲، مشکلات دوباره سر باز کرد و آن هنگامی بود که ارتش اسرائیل عملیات سپر دفاعی را به جریان انداخت و تقریباً کنترل تمام مناطق مهم فلسطینی در ساحل غربی را دوباره به دست گرفت. بوش می‌دانست که این اقدام اسرائیل موجب تخریب چهره امریکا در جهان عرب و جهان اسلام خواهد شد و جنگ علیه تروریسم را تضعیف خواهد کرد، از این‌رو در ۴ آوریل، از شارون خواست؛ تمام عملیات تهاجمی را قطع کند و عقب‌نشینی را آغاز کند. او دو روز بعد درخواست خود را با تأکید بیشتری مطرح کرد و گفت که منظورش "عقب‌نشینی بدون هیچ‌گونه تأخیر" بوده است.

در تاریخ ۷ آوریل، کاندولیزا رایس، مشاور وقت امنیت ملی بوش به خبرنگاران گفت که "بدون تأخیر یعنی بدون تأخیر، یعنی همین حالا" همان‌روز، کالین پاول وزیر امور خارجه وقت سفر خود به خاورمیانه را برای وادارکردن هر دو طرف به قطع درگیری و از سرگیری مذاکرات آغاز کرد.

اسرائیل و لابی به سرعت وارد عمل شدند. یکی از اهداف اصلی حملات آنها پاول بود که به شدت از سوی مقامات طرفدار اسرائیل در دفتر معاون رئیس‌جمهور - دیک چنی - و همچنین در پنتاگون و کارشناسان محافظه‌کار جدید، نظیر رابرت

کاگان (Robert Kagan) و ویلیام کریستول (William Kristol) مورد اعتراض قرار داشت. آنها وی را به این موضوع متهم میکردند که عملاً هرگونه مرز میان تروریست‌ها و کسانی را که با تروریست‌ها می‌جنگند پاک کرده است.

دومین هدف حملات، شخص بوش بود که از سوی رهبران یهودی و همچنین مسیحیان متعصب تحت فشار قرار داشت، که البته گروه اخیر از اجزای کلیدی پایگاه سیاسی وی به‌شمار می‌رفتند. تام دیلی و دیک آرمی از افرادی به‌شمار می‌رفتند که صدایشان درباره ضرورت حمایت از اسرائیل بیش از همه به گوش می‌رسید. دیلی و رهبر اقلیت سنا، ترنت لات (Trent Lott) به کاخ سفید رفتند و شخصاً به بوش اخطار کردند که از موضع خود عقب‌نشینی کند.

اولین نشانه‌های عقب‌نشینی بوش در تاریخ ۱۱ آوریل - تنها یک هفته پس از اخطار وی به شارون برای عقب‌نشینی نیروها - پدیدار شد و آن هنگامی بود که فلیشر گفت به اعتقاد رئیس‌جمهور، شارون مرد صلح است. بوش پس از بازگشت پاول از مأموریت بی‌نتیجه خود، این گفته را به صورت علنی تکرار کرد و به خبرنگاران گفت که شارون به دعوت وی برای عقب‌نشینی کامل و فوری پاسخ رضایت‌بخش داده است. البته شارون هرگز چنین کاری نکرده بود، ولی رئیس‌جمهور امریکا میل نداشت بیش از این، موضوع را به جنجال بکشد.

در عین حال، کنگره نیز حرکت خود را برای دفاع از شارون آغاز کرد. در تاریخ دوم ماه می، کنگره با وجود اعتراضات دولت، دو قطعنامه را در حمایت مجدد از اسرائیل به تصویب رساند. (آرای سنا در تصویب این قطعنامه عبارت بود از ۹۴ موافق و ۲ مخالف، در حالی که در مجلس نمایندگان این دو قطعنامه با ۳۵۲ موافق و ۲۱ مخالف به تصویب رسید) هر دوی این قطعنامه‌ها بر این موضوع تأکید داشت که ایالات متحده "اتحاد خود را با اسرائیل حفظ می‌کند" و هر دو کشور "اکنون درگیر مبارزه مشترکی علیه تروریسم هستند." در متن اولیه تصویب شده توسط مجلس نمایندگان "ادامه حمایت یاسر عرفات از تروریسم" نیز محکوم شده و شخص یاسر عرفات به عنوان محور اصلی مشکل تروریسم معرفی شده بود.

چند روز بعد، گروهی از نمایندگان کنگره که از اعضای هر دو حزب اصلی تشکیل می‌شد و برای بررسی اوضاع و کشف حقایق به اسرائیل اعزام شد و علناً اعلام کرد که شارون باید در مقابل فشارهای ایالات متحده برای مذاکره با عرفات مقاومت نماید.

در تاریخ ۹ می، کمیته فرعی تخصیص کمک‌های اقتصادی در مجلس نمایندگان برای بررسی اختصاص مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار کمک اضافی به اسرائیل جهت مقابله با تروریسم تشکیل جلسه داد. وزیر خارجه، کالین پاول با این کمک مخالف بود، ولی لابی درست همان‌طور که به تدوین دو قطعنامه مورد اشاره در کنگره کمک کرده بود از تصویب آن حمایت می‌کرد. در این مقابله، پاول بازنده شد.

به‌طور خلاصه، شارون و لابی اسرائیل، رئیس‌جمهور ایالات متحده را تحت‌تأثیر خود قرار دادند و پیروز شدند. حمی شالو (Hami Shalev)، روزنامه‌نگاری که برای روزنامه اسرائیلی «مآریو» (MA ariv) کار می‌کند، در گزارش خود نوشت که همراهان شارون نمی‌توانستند شادی خود را به‌خاطر شکست پاول پنهان کنند. شارون متوجه نقطه ضعف بوش شد و با فشار آوردن به او موفق به وادار کردن وی به عکس‌العمل مورد نظر شد.

اما نقش کلیدی در این میان برای شکست دادن بوش برعهده نیروهای طرفدار اسرائیل در داخل امریکا بود و نه برعهده شارون یا اسرائیل. وضعیت از آن زمان تاکنون تغییر چندانی پیدا نکرده است. دولت بوش از ادامه مذاکره با عرفات خودداری کرد و بالاخره عرفات در نوامبر ۲۰۰۴ از دنیا رفت. امریکا در مرحله بعدی، از رهبر جدید فلسطین، محمود عباس استقبال کرد، ولی در راه استقرار وی و ایجاد ثبات برای وی کار چندان قابل توجهی انجام نداده است.

شارون به توسعه نقش‌های خود برای جدایی یک‌جانبه از فلسطین ادامه داده که اساس آن عبارت است از: عقب‌نشینی از غزه و به‌طور همزمان، تداوم توسعه‌طلبی در ساحل غربی و البته این مسیر متضمن احداث "حصار امنیتی"، تصرف زمین‌های

فلسطینیان و گسترش شهرک‌های مسکونی و شبکه‌های جاده‌ای است. استراتژی شارون، با خودداری از مذاکره با عباس - که طرفدار راه‌حل مبتنی بر مذاکره است - و گرفتن امکان کسب دستاوردهای ملموس توسط وی برای مردم فلسطین، عامل مستقیم پیروزی اخیر حماس در انتخابات به حساب می‌آید.

با این حال، با قرارگرفتن در مسند قدرت، اسرائیل باز هم بهانه‌ای برای تن‌دادن به مذاکره در دست دارد. دولت امریکا تمامی اقدامات شارون و جانشین وی ایهود اولمرت (*Ehud olmert*) را مورد حمایت قرار داده است و حتی بوش بر الحاق یک‌جانبه زمین‌های واقع در سرزمین‌های اشغالی از سوی اسرائیل تأکید کرده و به این ترتیب سیاست اعلام شده تمامی رؤسای جمهور ایالات‌متحده از زمان لیندون جانسون را تغییر داده است.

مقامات ایالات‌متحده از برخی سیاست‌های اسرائیل انتقادهای خفیفی را مطرح ساخته‌اند، ولی در راه ایجاد یک دولت پایدار فلسطینی کمک شایان توجهی انجام نداده‌اند. حتی مشاور سابق امنیت ملی، برنت اسکوکرافت (*Brent scowcraft*) در اکتبر ۲۰۰۴ اعلام کرد که «شارون، بوش را روی انگشت کوچک خود می‌چرخاند.» اگر بوش بخواهد ایالات‌متحده را حتی اندکی از اسرائیل دور کند یا حتی اقدامات اسرائیل در مناطق اشغالی را مورد انتقاد قرار دهد، مسلماً با خشم لابی و حامیان آن در گنگره روبه‌رو خواهد شد. نامزدهای حزب دموکرات برای ریاست‌جمهوری نیز این حقایق را درک می‌کنند و به همین علت است که در سال ۲۰۰۴ جان کری حداکثر تلاش ممکن را به‌عمل آورد که حمایت بی‌شائبه خود را از اسرائیل نشان دهد و البته هیلاری کلینتون نیز اکنون همین روش را در پیش گرفته است.

تداوم حمایت ایالات‌متحده از سیاست‌های اسرائیل در مقابل مردم فلسطین یکی از اهداف مرکزی لابی به‌شمار می‌آید، ولی جاه‌طلبی آنها به همین جا ختم نمی‌شود. لابی در عین حال خواهان آن است که اسرائیل با کمک امریکا همچنان به‌عنوان قدرت چیره در منطقه باقی بماند. جای تعجب نیست که دولت اسرائیل و گروه‌های طرفدار اسرائیل در ایالات متحده تلاش می‌کنند تا

با همکاری هم سیاست‌های دولت بوش در قبال عراق، سوریه و ایران را شکل بدهند و طرح کلانی را برای ایجاد نظم نوین در خاورمیانه تدوین کنند.

## اسرائیل و جنگ عراق

فشارهای وارده از ناحیه اسرائیل و لابی را نمی‌توان تنها عامل مشوق تصمیم ایالات متحده برای حمله به عراق در مارس ۲۰۰۳ دانست ولی در عین حال، این فشارها از عوامل بسیار مهم تصمیم مزبور به حساب می‌آید. برخی از مردم امریکا بر این عقیده‌اند که جنگ عراق، در حقیقت «جنگ نفت» بوده، ولی شواهد چندانی برای دفاع از این نظریه در دست نیست. در مقابل، می‌توان ثابت کرد که بخش مهمی از انگیزه این جنگ ناشی از تأمین هر چه بیشتر امنیت اسرائیل بوده است.

به اعتقاد فیلیپ زلیکوف (Philip zelikow)، یکی از اعضای هیأت مشورتی اطلاعات خارجی رئیس جمهور (۲۰۰۱-۲۰۰۳)، مدیر اجرایی کمیسیون ۹/۱۱ و مشاور کنونی کاندولیزاریس، تهدید واقعی عراق متوجه ایالات متحده نبود. زلیکوف خطاب به گروهی در دانشگاه ویرجینیا گفت: «تهدیدی که اعلام نشد در واقع تهدید علیه اسرائیل بود.» او همچنین خاطرنشان کرد که «دولت امریکا چندان مایل نیست این موضوع را به صورت علنی اعلام کند، چون باعث کاهش محبوبیت عمومی آنها خواهد شد.»

در ۱۶ آگوست ۲۰۰۲، یازده روز قبل از آن‌که معاون رئیس‌جمهور، دیک چنی با سخنانی آتشین خود در برابر کهنه سربازان جنگ‌های خارجی امریکا، شعله جنگ را برافروزد، روزنامه واشنگتن پست گزارش داد که «اسرائیل در حال فشارآوردن به مقامات امریکایی است که حمله نظامی خود علیه حکومت صدام حسین در عراق را به تعویق نیندازند.»

در این مقطع، به گفته شارون، هماهنگی استراتژیک میان اسرائیل و ایالات متحده «به سطح بی‌سابقه‌ای رسیده بود» و مقامات اطلاعاتی اسرائیل گزارش‌های هشدارآمیز متعددی را در خصوص برنامه‌های عراق برای تولید سلاح‌های کشتار جمعی ارسال

کرده بودند. (۱۴۱) همان طور که بعدها یکی از ژنرال‌های بازنشسته اسرائیلی فاش کرد، «دستگاه اطلاعاتی اسرائیل یکی از شرکای فعال در زمینه تهیه مدارک مربوط به تولید سلاح‌های کشتار جمعی در عراق برای سازمان‌های اطلاعاتی امریکا و بریتانیا به‌شمار می‌رفت.»

هنگامی که بوش در ماه سپتامبر در صدد برآمد تا مجوز شورای امنیت سازمان ملل متحد را در خصوص حمله به عراق کسب کند به شدت برآشفته شدند و هنگامی که صدام قبول کرد بازرسان سازمان ملل متحد به عراق بازگردند، پریشانی آنها بیشتر شد، زیرا این تحولات می‌توانست احتمال بروز جنگ را کاهش دهد. شیمون پرز، وزیر خارجه اسرائیل در سپتامبر ۲۰۰۲ به خبرنگاران گفت: «عملیات علیه صدام حسین امری واجب است. بازرسی و بازرسان به درد آدم‌های شریف می‌خورد، ولی افراد کاذب به آسانی می‌توانند بر این بازرسان غلبه کنند.»

در همین زمان ایهود باراک نخست‌وزیر سابق در مقاله‌ای هشدارآمیز در نیویورک تایمز نوشت که «در حال حاضر، بزرگ‌ترین خطر در انفعال نهفته است.» نخست‌وزیر قبل از او، بنیامین نتانیاوو، مطلب مشابهی را در وال‌استریت ژورنال با عنوان «دفاع از سرنگونی صدام» منتشر کرد.

نتانیاوو در این مطلب اعلام کرد که «در حال حاضر، هیچ راه‌حلی به اندازه سرنگون کردن رژیم وی کارگر نیست» و اضافه کرد، «فکر می‌کنم نظر من، نظر اکثریت عظیم اسرائیلی‌ها باشد که خواهان ضربه پیشگیرانه علیه رژیم صدام هستند.» نشریه هاآرتص نیز در فوریه ۲۰۰۳ نوشت: «ارتش و رهبری سیاسی اسرائیلی در تب و تاب جنگ علیه عراق می‌سوزد.» اما همان‌طور که نتانیاوو عنوان کرده بود، میل به جنگ محدود به رهبران اسرائیل نمی‌شد.

جدای از کویت که صدام در سال ۱۹۹۰ آن را اشغال کرده بود، اسرائیل تنها کشور جهان به حساب می‌آمد که سیاستمداران و ملت آن متفقاً مشتاق جنگ بودند. به گزارش گیدئون لوی (Gideon levy) روزنامه‌نگار آن دوره، «اسرائیل تنها کشور غربی

است که رهبران آن بدون هیچ قید و شرطی از جنگ حمایت می‌کنند و در آن هیچ دیدگاه دیگری مشاهده نمی‌شود.»  
درحقیقت، اسراییلی‌ها به اندازه‌ای مشتاق جنگ بودند که متحدان آنها در امریکا آنان را تشویق به کاستن شدت  
موضع‌گیری‌های خود نمودند تا این تصور به وجود نیاید که جنگ برای منافع اسراییل صورت می‌گیرد.

### لابی اسراییل و جنگ عراق

در داخل ایالات متحده، نیروی اصلی حامی جنگ علیه عراق را گروه کوچکی از محافظه‌کاران جدید تشکیل می‌دادند که  
بسیاری از آنها روابط نزدیکی با حزب لیکود اسراییل داشتند. علاوه بر آنان، رهبران کلیدی سازمان‌های اصلی عضو لابی نیز  
کلام خود را در خدمت تبلیغ به نفع جنگ قرار دادند. بنابه نوشته نشریه *Forward*، «در حالی که بوش تلاش می‌کرد؛ ایده  
جنگ علیه عراق را بفروشد، مهمترین سازمان‌های یهودی در امریکا در دفاع از وی با یکدیگر متحد شدند. رهبران جامعه یهود  
یکی پس از دیگری در اظهارنظرهای خود بر ضرورت ره‌ساختن جهان از شر صدام حسین و سلاح‌های کشتارجمعی وی تأکید  
می‌کردند.» در ادامه این سرمقاله آمده است که «نگرانی از امنیت اسراییل به درستی جای خود را در مباحثات گروه‌های مهم  
یهودی باز کرد.»

اگر چه محافظه‌کاران جدید و دیگر رهبران لابی، مشتاق به تهاجم علیه عراق بودند، طیف گسترده‌تر جامعه یهودیان امریکا  
چنین تمایلی نداشت. درحقیقت، ساموئل فریدمن (*Samuel freedman*) اندکی پس از آغاز جنگ گزارش داد که «مجموعه  
نظرسنجی‌های به عمل آمده در سطح کشور توسط مرکز تحقیقاتی *Pew* نشان می‌دهد که یهودیان در مقایسه با کل جمعیت  
تمایل کمتری به جنگ علیه عراق دارند و نسبت طرفداران جنگ در میان آنها ۵۲ درصد است در حالی که این نسبت در میان  
کل مردم به ۶۲ درصد می‌رسد.» به این ترتیب، اشتباه است اگر جنگ عراق را حاصل «نفوذ یهودیان» تلقی کنیم، بلکه این  
جنگ تا حدود زیادی ناشی از اعمال نفوذ لابی اسراییل و بویژه محافظه‌کاران جدید عضو این لابی بوده است.

محافظه‌کاران جدید حتی پیش از رسیدن بوش به ریاست جمهوری، عزم خود را برای سرنگون ساختن صدام حسین جزم نموده بودند. آنها در اوایل سال ۱۹۹۸ با انتشار دو نامه سرگشاده خطاب به کلینتون و تقاضای اقدام برای برکنار کردن صدام از مصدر قدرت، شانس خود را امتحان کردند. امضاکنندگان این دو نامه، که بسیاری از آنها با گروه‌های طرفدار اسراییل نظیر JINSA یا WINEP روابط نزدیکی داشتند و چهره‌های برجسته آن عبارتند از؛ افرادی چون الیوت آبرامز، جان بولتون، داگلاس فیث، ویلیام کریستول، برنارد لوئیس، دونالد رامسفلد، ریچارد پرل و پل ولفوویتز، مشکل چندانی در قانع کردن دولت کلینتون برای تصویب هدف کلان سرنگونی صدام نداشتند. اما محافظه‌کاران جدید نمی‌توانستند ایده جنگی را که با این هدف انجام می‌شد به دیگران بفروشند. آنها در چند ماه اول شکل‌گیری دولت بوش نیز چندان در جلب حمایت برای طرح تهاجم به عراق موفق نبودند.

با وجود تمام تلاشی که محافظه‌کاران جدید برای عملی کردن نقشه جنگ عراق به عمل می‌آوردند، آنها برای تحقق هدف خویش به کمک نیاز داشتند. این کمک با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر از راه رسید؛ خصوصاً آن‌که وقایع این روز باعث شد بوش و چنی مسیر خود را عوض کنند و به حامیان سرسخت جنگ پیشگیرانه برای سرنگون کردن صدام مبدل گردند. محافظه‌کاران جدید حاضر در لابی - و از همه برجسته‌تر، لیبی، ولفوویتز و برنارد لوئیس، تاریخدان دانشگاه پرینستون - نقش بسیار برجسته‌ای را در راستای قانع کردن رئیس‌جمهور و معاون وی برای روی آوردن به جنگ ایفا کردند.

برای محافظه‌کاران جدید، ۱۱ سپتامبر فرصتی طلایی بود تا طرح حمله به عراق را جا بیندازند. در یک ملاقات سرنوشت‌ساز با بوش در تاریخ ۱۵ سپتامبر در کمپ دیوید طرح حمله به عراق قبل از افغانستان مطرح شد، هر چند هیچ دلیلی در دست نبود که نشان بدهد صدام در حملات علیه امریکا نقشی داشته، در حالی‌که حضور بن‌لادن در افغانستان مسلم بود. بوش این توصیه را رد کرد و تصمیم گرفت ابتدا به افغانستان حمله کند؛ با این حال جنگ علیه عراق به یک احتمال جدی مبدل شده بود و بوش در ۲۱ نوامبر ۲۰۰۱ به طراحان نظامی خود فرمان داد که برنامه‌های جدی این حمله را تدوین کنند.



در همین زمان، سایر محافظه‌کاران جدید نیز در راهروهای قدرت مشغول فعالیت بودند. ما هنوز از کل ماجرا باخبر نیستیم، ولی گفته می‌شود که برخی محققان نظیر لوئیس و همچنین فواد عجمی از دانشگاه جان‌هاپکینز نقش مهمی را برای قانع کردن معاون رئیس‌جمهور، دیک چنی جهت انتخاب گزینه جنگ ایفا کردند. دیدگاه‌های چنی در عین حال تحت تأثیر نفوذ شدید محافظه‌کاران جدیدی قرار داشت که جزو پرسنل وی بودند، به ویژه اریک ادلمن (Eric edelman)، جان هانا (John hannah) و لیبی، رئیس پرسنل دیک چنی، از قدرتمندترین افراد دولت محسوب می‌شوند.

نفوذ معاون رئیس‌جمهور کمک کرد که شخص رئیس‌جمهور نیز در اوایل سال ۲۰۰۲ راضی به جنگ شود. با ملحق شدن بوش و چنی به این قافله، ناقوس‌های جنگ به صدا درآمد. در خارج از دستگاه دولت، کارشناسان محافظه‌کار جدید به هیچ عنوان وقت خود را تلف نکردند و با تمام قوا از این نظریه دفاع کردند و حمله به عراق یکی از عوامل اساسی پیروزی در جنگ علیه تروریسم است. تلاش‌های آنان تا اندازه‌ای متوجه فشار آوردن بر بوش و تا اندازه‌ای متوجه غلبه بر مخالفان جنگ عراق در داخل و خارج دولت بود. در ۲۰ سپتامبر، گروهی از برجسته‌ترین محافظه‌کاران جدید و متحدان آنان، نامه سرگشاده دیگری را منتشر کردند و خطاب به رئیس‌جمهور اعلام نمودند که «حتی اگر شواهد موجود رابطه مستقیمی میان عراق و حادثه ۱۱ سپتامبر ایجاد نکند، هرگونه استراتژی جهت ریشه‌کن کردن تروریسم و حامیان آن باید حاوی عزم جدی برای سرنگونی صدام حسین از قدرت در عراق باشد.»

این نامه همچنین به بوش خاطرنشان ساخت که «اسرائیل جدی‌ترین متحد امریکا در نبرد علیه تروریسم بین‌المللی بوده و خواهد بود.» در شماره اول اکتبر نشریه ویکلی استاندارد، رابرت کاگان و ویلیام کریستول خواهان تغییر رژیم در عراق، بلافاصله پس از شکست طالبان شدند. در همان روز، چارلز کراوتهامر (krauthammer Charles) در روزنامه واشنگتن پست از این نظریه دفاع کرد که بعد از خاتمه کار ما در افغانستان، سوریه گزینه بعدی خواهد بود و سپس نوبت به ایران و عراق

می‌رسد. او در عین حال استدلال کرد که «جنگ علیه تروریسم در بغداد به پایان خواهد رسید»، یعنی زمانی که ما «خطرناک‌ترین رژیم تروریست در جهان را از پا در آوریم.»

این رگبارهای تبلیغاتی سرآغاز مجموعه‌ای از فعالیت‌های عمومی برای جلب حمایت از تجاوز به عراق بود. یکی از بخش‌های محوری این فعالیت تبلیغاتی، دستکاری اطلاعات بود به نحوی که صدام را به صورت یک خطر فوری جلوه‌گر نماید. برای نمونه؛ لیبی چندین بار به ساختمان سیا رفت تا با فشار آوردن به تحلیلگران آن سازمان، آنها را وادار به یافتن دلایلی برای حمایت از جنگ نماید. او همچنین در اوایل سال ۲۰۰۳، به تدوین یک جزوه اطلاعاتی در باره عراق کمک کرد که به کالین پاول ارائه شد و البته تهیه متن گزارش بدنام ارائه شده توسط پاول در شورای امنیت سازمان ملل متحد در خصوص تهدید عراق نیز کار او بود.

به گزارش باب وودوارد (Bob Woodward)، «پاول با دیدن گزارش که به اعتقاد وی اغراق‌آمیز و خیال‌پردازانه بود وحشت‌زده شد. لیبی در این گزارش از کوچک‌ترین سرنخ‌ها و دلایل، بدترین نتیجه‌گیری‌های ممکن را به عمل آورده بود.» اگرچه پاول ادعاهای تحریک‌آمیز و غیرواقعی را تا حد امکان از گزارش لیبی حذف کرد، گزارش وی در سازمان ملل متحد همچنان مملو از خطا بود که البته اکنون خود پاول نیز به آن اذعان دارد. عملیات دستکاری اطلاعات نیز متضمن مشارکت دو سازمان بود که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر به وجود آوردند و هر دو مستقیماً به معاون وزیر دفاع، داگلاس فیث گزارش می‌دادند. گروه ارزیابی سیاست‌های ضد تروریستی با هدف یافتن ارتباط میان القاعده و عراق به وجود آمد که ادعا می‌شد دستگاه اطلاعاتی امریکا در کشف آن ناتوان بوده است. دو عضو کلیدی این گروه عبارت بودند از وورمرسر و یکی دیگر از محافظه‌کاران جدید سرسخت به نام مایکل مآلوف (Michael Maloof)، یک لبنانی - امریکایی که روابط نزدیکی با پرل داشت.

دفتر طرح‌های ویژه نیز مجموعه دیگری بود که برای یافتن دلایل قابل استفاده احتمالی برای دفاع از جنگ عراق تشکیل شد. ریاست این دفتر برعهده آبرام شولسکی (Abram Shulsky) قرار داشت که از محافظه‌کاران جدید بوده و میان وی و وولفوویتز

روابط طولانی برقرار است. اعضای دیگر دفتر نیز عمدتاً از نیروهای مؤسسات تحقیقاتی طرفدار اسرائیل تأمین گردید. فیث تقریباً مانند تمامی محافظه‌کاران جدید دیگر عمیقاً خود را متعهد به اسرائیل می‌داند. وی در عین حال روابط پرسابقه‌ای با حزب لیکود داشته است.

او در دهه ۱۹۹۰ مقالاتی را به رشته تحریر درآورد که از احداث شهرک‌های یهودی‌نشین حمایت می‌نمود و در آنها استدلال شده بود که اسرائیل باید مناطق اشغال شده را برای خود حفظ کند. نکته مهمتر آن که وی در کنار وورمسر و پرل، گزارش معروف «جدایی کامل» (*Cleah break*) را در ژوئن ۱۹۹۶ برای نخست‌وزیر تازه وارد اسرائیل، بنیامین نتانیاهاو تدوین نمودند. یکی از مطالب مندرج در گزارش مزبور، توصیه‌ای بود خطاب به نتانیاهاو که «توجه خود را معطوف برکناری صدام حسین از قدرت در عراق نماید؛ این موضوع به خودی خود یکی از اهداف مهم استراتژیک اسرائیل به‌شمار می‌رفت.» گزارش مزبور همچنین اسرائیل را دعوت می‌نمود که برای ایجاد نظم نوین در تمام منطقه خاورمیانه اقداماتی را به عمل آورد. نتانیاهاو توصیه‌های آنان را به کار نسبت، ولی فیث، پرل و وورمسر به زودی درصدد تشویق دولت بوش برای تعقیب همان اهداف برآمدند. این وضعیت باعث شد سرمقاله‌نویس هاآرتص، آکیوا الدار (*Akiva Eldar*) هشدار دهد که فیث و پرل در مرز باریک میان وفاداری به دولت امریکا و حفظ منافع اسرائیل گام بر می‌دارند.» ولفوویتزهم به همین میزان به اسرائیل وفادار است.

نشریه *Forward* در یک نوبت او را به‌عنوان «تندروترین صدای طرفدار اسرائیل در دولت توصیف نمود» و در سال ۲۰۰۲ در میان پنجاه فرد برجسته‌ای که در راه آرمان‌های یهودی نقش فعالی داشته‌اند، وی را به مقام اول برگزید. تقریباً در همان زمان، *JINSA* جایزه خدمات برجسته هنری جکسون (*Henry M. Jackson*) را به دلیل تلاش در راه ارتقای همکاری میان اسرائیل و ایالات‌متحده به وی اعطا نمود، همچنین روزنامه اورشلیم پست نیز او را به‌عنوان یک «طرفدار وفادار اسرائیل» معرفی نمود و در سال ۲۰۰۳ به‌عنوان «مردسال» برگزید.

در پایان، بد نیست اشاره کوتاهی داشته باشیم به حمایت‌های محافظه‌کاران جدید از احمد چلبی - تبعیدی فریبکار عراقی و رئیس کنگره ملی عراق - پیش از بروز جنگ. محافظه‌کاران جدید در آن زمان، چلبی را با آغوش باز مورد استقبال قرار می‌دادند، چون وی در راه ایجاد روابط نزدیک با گروه‌های یهودی امریکایی فعالیت قابل توجهی انجام و قول داده بود که پس از رسیدن به قدرت، با اسرائیل روابط دوستانه‌ای را برقرار سازد. این درست همان حرفی بود که طرفداران تغییر رژیم در عراق مایل به شنیدن آن بودند و به همین دلیل از چلبی حمایت کردند.

ماتیو برگر (Matthew berger) روزنامه‌نگار مجله *Journal Jewish* خلاصه معامله صورت گرفته را چنین بیان نمود: «کنگره عراق، تقویت روابط را وسیله‌ای برای استفاده از نفوذ یهودیان در واشنگتن و اورشلیم و در نتیجه افزایش امکانات جهت رسیدن به اهداف خود تلقی می‌کرد. گروه‌های یهودی نیز به نوبه خود در این رابطه فرصتی می‌دیدند که مسیر بهبود روابط میان اسرائیل و عراق را در صورت جایگزین شدن رژیم صدام حسین توسط کنگره ملی عراق هموار سازند.

با توجه به وفاداری محافظه‌کاران جدید نسبت به اسرائیل، دغدغه ذهنی آنها نسبت به عراق و نفوذ آنها در دولت بوش، جای تعجب نیست که به اعتقاد بسیاری از امریکایی‌ها هدف از طراحی جنگ از ابتدا، تأمین منافع اسرائیل بوده است. برای نمونه، باری جاکوبز (Barry jacobs) از اعضای کمیته یهودیان امریکا، در مارس ۲۰۰۵ اذعان نمود که در میان جامعه اطلاعاتی ایالات متحده این اعتقاد رواج داشت که اسرائیل و محافظه‌کاران جدید برای کشاندن پای امریکا به جنگ با عراق با یکدیگر توطئه کرده‌اند. با این حال، کمتر کسی جرأت ابراز علنی این دیدگاه را دارد و اکثر کسانی که چنین کردند - از جمله سناتور ارنست هولینگز (Ernest hollings) و نماینده مجلس، جیمز مورگان (James morgan) - برای این کار خود محکوم شدند.

مایکل کینسلی (Michael kinsley) در اواخر سال ۲۰۰۲ موضوع را به روشنی بیان کرد و در این خصوص نوشت: «فقدان مباحثات عمومی در خصوص نقش اسرائیل مشابه ضرب‌المثل قدیمی فیل در اتاق تاریک است... همه می‌توانند آن را ببینند، ولی هیچ‌کسی جرأت ابراز آن را ندارد.» به اعتقاد وی، علت این عدم تمایل به بحث، ترس از اتهام یهودی ستیزی است. البته

در همین شرایط هم جای هیچ تردیدی نیست که اسرائیل و لابی در شکل‌گیری تصمیم به جنگ، بازیگران اصلی میدان بودند. بدون تلاش‌های لابی، احتمال آن‌که ایالات‌متحده در مارس ۲۰۰۳ وارد جنگ شود بسیار کمتر بود.

### رؤیای تغییر بنیادین شرایط منطقه‌ای

قرار نبود که جنگ عراق به یک باتلاق پرهزینه مبدل شود، بلکه برعکس تصور می‌شد که این جنگ تنها به‌عنوان اولین گام مسیر طرح کلان ایجاد نظم نوین، در خاورمیانه تلقی شود. این استراتژی جاه طلبانه به منزله انحرافی از سیاست قبلی ایالات‌متحده بود و البته لابی و اسرائیل را باید به‌عنوان نیروهای اصلی پشت صحنه این تغییر به حساب آورد.

این مطلب به دنبال آغاز جنگ عراق و در مقاله صفحه اول وال استریت ژورنال به روشنی مطرح شد. تیترا این سرمقاله به تنهایی گویای تمام مطلب است: «رؤیای رئیس‌جمهور نه فقط تغییر رژیم، بلکه تغییر منطقه: ایجاد یک منطقه تحت پوشش دموکراسی و طرفدار ایالات‌متحده هدفی است که ریشه در عقاید اسرائیلی‌ها و محافظه‌کاران جدید دارد.»

نیروهای پشتیبان اسرائیل مدتهاست که مایلند نیروهای نظامی ایالات متحده را بیش از پیش در خاورمیانه درگیر نمایند تا به حفظ اسرائیل کمک کنند. اما در دوران جنگ سرد موفقیت آنها در این جبهه چندان زیاد نبود، زیرا امریکا ترجیح می‌داد نقش «عامل توازن از راه دور» را در منطقه ایفا نماید. اکثر نیروهای امریکایی اعزام شده به خاورمیانه در این دوران، نظیر نیروی واکنش سریع، تنها برای ایفای نقش نظارت، به منطقه می‌رفتند و از درگیری دورنگاه داشته می‌شدند. واشنگتن با تغییر موضع میان قدرت‌های منطقه‌ای نقش مناسبی را در موازنه قدرت ایفا می‌نمود و به همین دلیل بود که دولت ریگان در دوران جنگ ایران و عراق (۸۸-۱۹۸۰) از صدام در مقابل حکومت انقلابی ایران دفاع می‌کرد.

این سیاست، پس از خاتمه جنگ اول خلیج فارس و اتخاذ استراتژی «محدود سازی دوجانبه» از سوی دولت کلینتون تغییر یافت. این سیاست متضمن استقرار تعداد قابل ملاحظه‌ای از نیروهای امریکایی در منطقه برای محدود ساختن قدرت هر دو

کشور ایران و عراق به جای استفاده از یکی از آنها در مقابل دیگری بود. به راستی طراح استراتژی مهار دوجانبه کسی نبود جز مارتین ایندیک که برای اولین مرتبه این استراتژی را در ماه می ۱۹۹۳ در مؤسسه تحقیقاتی WINEP که طرفدار اسرائیل است مطرح کرد و سپس در مقام مدیر امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی در شورای امنیت ملی آن را به مرحله اجرا درآورد.

در اواسط دهه ۱۹۹۰، استراتژی مهار دوجانبه تا حدود زیادی محبوبیت خود را از دست داد چون باعث می شد ایالات متحده به طور همزمان به دشمن مرگبار دو کشور مبدل شود که در عین حال از یکدیگر نیز متنفر بودند و به این ترتیب بار مهار کردن هر دو کشور را به دوش واشنگتن می گذاشت. جای تعجب نیست که لابی برای نجات این استراتژی درکنگره با تمام توان جنگید. کلینتون تحت فشار AIPAC و نیروهای طرفدار اسرائیل، این سیاست را در بهار سال ۱۹۹۵ قوت بخشید و ایران را مشمول تحریم اقتصادی کرد، اما AIPAC و متحدانش بیش از این انتظار داشتند. نتیجه این امر، تصویب قانون مجازات‌های ایران و لیبی در سال ۱۹۹۶ بود که مجازات‌هایی را علیه شرکت‌های خارجی که بیش از ۴۰ میلیون دلار برای توسعه منابع نفتی ایران یا لیبی سرمایه‌گذاری کنند، وضع می نمود.

به گفته زئف شیف (Zeev Schiff)، خبرنگار امور نظامی نشریه هآرتص در آن زمان، «اسرائیل تنها یک عنصر کوچک در یک زمینه بزرگ است، ولی نباید نتیجه گرفت که این نقطه کوچک نمی تواند بر کسانی که روی صفحه بزرگ قرار دارند تاثیر بگذارد.» با این حال، در اواخر دهه ۱۹۹۰، محافظه‌کاران جدید از این نظریه دفاع می کردند که مهار دوجانبه کافی نیست و اکنون تغییر حکومت در عراق امری ضروری به حساب می آید.

براساس استدلال آنها با سرنگون ساختن صدام و تبدیل نمودن عراق به یک دموکراسی فعال، ایالات متحده برای تغییر ماهیت کل خاورمیانه فرایند گسترده‌ای را به جریان خواهد انداخت. البته این خط فکری در گزارش «جدایی کامل» که محافظه‌کاران جدید برای نتانیاهو تهیه کردند کاملاً مشهود بود. در سال ۲۰۰۲ و هنگامی که تهاجم به عراق به یکی از موضوعات اصلی بحث مبدل شده بود، ایجاد تغییرات بنیادین در منطقه از اعتقادات اساسی محافل محافظه‌کاران جدید به شمار می رفت. چارلز این

تصویر کلان را به عنوان فرزند فکری ناتان شارانسکی (*Natan Sharansky*) سیاستمدار اسرائیلی توصیف می‌کند که نوشته‌های وی بوش را تحت تأثیر قرار داد. اما شارانسکی به هیچ عنوان یک صدای تنها در اسرائیل به حساب نمی‌آید. حقیقت آن است که به اعتقاد اسرائیلی‌های فعال در طیف سیاسی، سرنگونی صدام می‌توانست شرایط خاورمیانه را به نفع اسرائیل تغییر دهد.

آلوف بن (*Aluf Ben*) در گزارش خود در هاآرتص در تاریخ ۱۷ فوریه ۲۰۰۳ نوشت: «افسران ارشد ارتش اسرائیل و افراد نزدیک به نخست‌وزیر، آریل شارون، مانند افریم‌هالوی (*Ephraim Halevy*) مشاور امنیت ملی، تصویری درخشان از روزهای شگفت‌انگیز اسرائیل پس از جنگ ترسیم می‌کنند. آنها چیزی شبیه اثر دومینو را در ذهن دارند که براساس آن سقوط صدام حسین منتهی به سقوط سایر دشمنان اسرائیل خواهد شد... با نابودی این رهبران منفور، تروریسم و خطر سلاح‌های کشتار جمعی نیز از بین خواهد رفت.» به طور خلاصه، رهبران اسرائیل، محافظه‌کاران جدید و دولت بوش همگی جنگ با عراق را به عنوان اولین قدم در راه فعالیت جاه‌طلبانه خود برای بازسازی خاورمیانه محسوب می‌کردند و با ظهور اولین طلیعه پیروزی، آنها نظر خود را به سوی دیگر دشمنان منطقه‌ای اسرائیل برگرداندند.

### خط و نشان برای سوریه

تا قبل از مارس ۲۰۰۳ رهبران اسرائیلی به دولت بوش برای هدف قراردادن سوریه فشار نیاوردند، زیرا به شدت گرفتار پیشبرد طرح خود برای جنگ با عراق بودند، اما با سقوط حکومت بغداد در اواسط ماه آوریل، شارون و افسران استفاده از واشنگتن را برای هدف قراردادن سوریه آغاز کردند. برای نمونه؛ در ۱۶ آوریل، شارون و شائول موفاز (*Shaul Mofa*) وزیر دفاع وی، مصاحبه‌های پرنعکاسی را در این خصوص در روزنامه‌های مختلف اسرائیلی ترتیب دادند. شارون در مصاحبه با *Ahronoth Yedioth* از ایالات متحده خواست که به سوریه «فشارهای سنگین» وارد سازد. موفاز نیز خطاب به ماآریو گفت که: «ما فهرست طولیلی از موضوعات مختلف در دست داریم که خواستار انجام آن از سوی سوریه هستیم و بهتر است این کار از طریق آمریکایی‌ها صورت بگیرد.»

مشاور امنیت ملی شارون، افریم هالوی، خطاب به گروهی از اعضای *WINEP* گفت آنچه اکنون برای ایالات متحده اهمیت دارد، سخت‌گیری علیه سوریه است. از سوی دیگر، واشنگتن پست نیز گزارش داد که اسرائیل در حال هیزم‌ریختن به آتش درگیری با سوریه از طریق ارسال گزارش‌های اطلاعاتی مختلف برای ایالات متحده درباره اقدامات رئیس‌جمهور سوریه، بشار اسد است.

اعضای برجسته لابی نیز پس از سقوط بغداد همین استدلال‌ها را مطرح ساختند. ولفوویتز اعلام کرد که «در سوریه نیز باید تغییر رژیم اتفاق بیفتد» و ریچارد پرل خطاب به یک روزنامه‌نگار گفت: «ما می‌توانیم یک پیام کوتاه خطاب به سایر رژیم‌های متخاصم در خاورمیانه صادر کنیم؛ یک پیام چهار کلمه‌ای: نفر بعدی شما هستید!» در اوایل ماه آوریل، *WINEP* گزارشی را منتشر ساخت که اعضای هر دو حزب اصلی در تهیه آن مشارکت داشتند، و در آن اعلام نمود که سوریه «نباید در فهم این پیام غافل بماند که کشورهای پیروی‌کننده رفتار بی‌قانون، غیرمسئولانه و سرسختانه صدام‌حسین ممکن است در سرنوشت او شریک شوند.»

در ۱۵ آوریل، یوسی کلاین هالوی (*Yossi Klein Halevi*) در روزنامه لس‌آنجلس تایمز مقاله‌ای نوشت با عنوان «گام بعدی، افزایش فشارها علیه سوریه.» روز بعد از آن، زف چافتز (*Zev Chafets*) نیز در روزنامه نیویورک دیلی نیوز مقاله‌ای به چاپ رساند که عنوان آن عبارت بود از: «سوریه طرفدار تروریسم نیز به تغییر احتیاج دارد.» لاورنس کاپلان (*Lawrence kaplan*) نیز برای آن‌که از این قافله عقب نماند در ۲۱ آوریل در نیویورک تایمز نوشت که «اسد، رهبر سوریه تهدیدی جدی علیه آمریکا محسوب می‌شود.» در کنگره نیز یکی از نمایندگان کنگره به نام الیوت انجل (*Eliot Engel*) در ۱۲ آوریل لایحه قانون مسئولیت سوریه و احیای حاکمیت لبنان را مجدداً جهت تصویب مطرح ساخت. این قانون در صورت خودداری سوریه از خروج از لبنان، کنار گذاشتن تولید سلاح‌های کشتار جمعی و قطع حمایت از تروریسم، آن کشور را با مجازات‌هایی روبه‌رو می‌ساخت و در عین حال از سوریه و لبنان دعوت می‌نمود که برای صلح با اسرائیل اقدامات ملموس و جدی به عمل آورند.



این قانون به شدت از سوی لابی حمایت می‌شد - خصوصاً از سوی AIPAC - و به گفته Jewish Telegraph Agency، چارچوب آن توسط گروهی از بهترین دوستان اسرائیل در کنگره تدوین شده بود. البته لایحه مزبور برای مدتی از جریان بحث خارج شده بود، زیرا دولت بوش چندان اشتیاقی برای تصویب آن نداشت. اما بالاخره این قانون ضد سوریه‌ای با اکثریت گسترده (۳۹۸-۴) در مجلس نمایندگان و (۸۹-۴) در سنا) به تصویب رسید و بوش با امضای آن در ۱۲ دسامبر به این قانون رسمیت بخشید. با تمام این احوال، در دولت بوش هنوز درباره هدف قرارداد سوریه در آن مقطع دو دستگی وجود داشت.

اگرچه محافظه‌کاران جدید مشتاق بودند با دمشق جنگ راه بیندازند، سیا و وزارت امور خارجه با این موضوع مخالفت می‌ورزیدند. حتی پس از امضای قانون تازه توسط بوش نیز وی بر این موضوع تأکید داشت که در اجرای این قانون، باطمینان عمل خواهد کرد. علت تردید بوش در این خصوص کاملاً قابل درک است؛ اولاً، دولت سوریه از زمان بروز حادثه ۱۱ سپتامبر اطلاعات ارزشمندی را در خصوص القاعده در اختیار دولت بوش قرار داده و حتی در مورد احتمال وقوع یک حمله تروریستی در منطقه خلیج فارس به واشنگتن هشدار داده بود.

سوریه همچنین به بازجویان آمریکایی اجازه داده بود که به محمد زمر، فردی که ادعا می‌شد مسئولیت جذب برخی از هواپیماربایان ۱۱ سپتامبر را بر عهده داشته، دسترسی پیدا کنند. هدف قرارداد رژیم اسد می‌توانست این ارتباط‌های ارزشمند را به خطر اندازد و به این ترتیب موجب تضعیف موضع آمریکا در جبهه گسترده جنگ علیه تروریسم شود.

ثانیاً، سوریه تا پیش از جنگ عراق روابط نامطلوبی با واشنگتن نداشت (به‌عنوان مثال؛ این کشور حتی به قطعنامه ۱۴۴۱ سازمان ملل رأی مثبت داده بود) و هیچ‌گونه تهدیدی برای ایالات متحده به همراه نداشت. سخت‌گرفتن به سوریه باعث می‌شد آمریکا کشوری با اشتباهی سیری‌ناپذیر به نظر برسد که هدفش سرکوب کشورهای عرب است. بالاخره آن‌که، قرارداد سوریه در فهرست اهداف حمله آمریکا انگیزه‌ای قدرتمند در اختیار دمشق قرار می‌داد تا در عراق در دسر ایجاد نماید. حتی اگر قصد

امریکا فشار آوردن به سوریه بود، ضرورت داشت ابتدا کار در عراق به پایان برسد. با وجود این موارد، کنگره به دولت فشار می‌آورد که عرصه را بر سوریه تنگ نماید که البته این موضع‌گیری تا حدود زیادی ناشی از فشار وارده از سوی مقامات اسرائیلی و گروه‌های طرفدار اسرائیل نظیر AIPAC بود اگر چیزی به عنوان لابی اسرائیل وجود نمی‌داشت، قانون پاسخگویی سوریه و احیای حاکمیت لبنان به تصویب نمی‌رسید و سیاست ایالات متحده در قبال دمشق بیشتر بر اساس منافع ایالات متحده تنظیم می‌گردید.

### به دام انداختن ایران

اسرائیلی‌ها تمایل دارند هر تهدیدی را به شدیدترین وجه ممکن تصویر کنند، ولی ایران عموماً به عنوان خطرناک‌ترین دشمن آنها در منطقه تلقی می‌شود چرا که به ادعای آنها بیش از تمام دشمنان اسرائیل به سلاح هسته‌ای نزدیک شده است. تقریباً تمام اسرائیلی‌ها وجود یک دولت اسلامی مجهز به سلاح‌های هسته‌ای در منطقه را به عنوان تهدیدی علیه موجودیت خود تلقی می‌نمایند. همان‌گونه که وزیر دفاع اسرائیل، بنیامین بن الیاذر یک ماه قبل از آغاز جنگ عراق عنوان نمود، «عراق به نوبه خود یک معضل است... ولی حال که این یرشش را مطرح کردید باید بدانید که امروز ایران برای ما از عراق خطرناک‌تر است.»

شارون در نوامبر ۲۰۰۲ و در یک مصاحبه پرسروصدا در تایمز لندن تشویق علنی ایالات متحده به رویارویی با ایران را آغاز کرد. او با توصیف ایران به عنوان «مرکز جهان تروریسم» که آماده دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای است، اعلام نمود که دولت بوش باید روز بعد از فتح عراق، فشار آوردن به ایران را آغاز کند.

روزنامه‌ها آرتص در اواخر آوریل ۲۰۰۳؛ گزارش داد که سفیر اسرائیل در واشنگتن اکنون مشغول تبلیغ برای تغییر حکومت ایران است. وی همچنین خاطرنشان ساخت که سرنگونی صدام کافی نبوده است. به گفته وی، «آمریکا باید مسیری را که در پیش گرفته ادامه بدهد. ما هنوز با تهدیدهایی به همان گستردگی از ناحیه سوریه و همچنین از سوی ایران روبه‌رو هستیم.»

محافظه‌کاران جدید در عین حال، در زمینه دفاع از نظریه تغییر حکومت تهران نیز وقت خود را تلف نکردند. در تاریخ ۶ می، کنفرانس یک‌روزه‌ای در مورد ایران به همت AEI و با همکاری بنیاد دفاع از دموکراسی‌ها - که از سازمان‌های طرفدار اسرائیل است - و مؤسسه هودسون برگزار شد. سخنرانان این کنفرانس همگی به شدت طرفدار اسرائیل بودند و بسیاری از آنها از ایالات متحده درخواست کردند که رژیم ایران را با یک نظام دموکراسی جایگزین کند. طبق معمول، تعداد زیادی مقاله از سوی چهره‌های برجسته محافظه‌کاران جدید ارائه شد که از حمله به ایران دفاع می‌کردند. به عنوان مثال؛ ویلیام کریستول در تاریخ ۱۲ می در ویکی استاندرد نوشت: «رهایی عراق اولین نبرد بزرگ برای آینده خاورمیانه به حساب می‌آید... اما نبرد بزرگ بعدی - که البته امیدواریم یک نبرد نظامی نباشد - علیه ایران خواهد بود.»

دولت بوش برای پاسخگویی به فشارهای وارده از سوی لابی، فعالیت مضاعفی را جهت به تعطیلی کشاندن برنامه هسته‌ای ایران به اجرا درآورده است. اما واشنگتن در این زمینه چندان موفق نبوده و به نظر می‌رسد که ایران برای دستیابی به یک زرادخانه هسته‌ای کاملاً مصمم است. در نتیجه، لابی فشار خود را بر دولت ایالات متحده تشدید نموده و در این راه تمام استراتژی‌های موجود در چنته خود را به کار بسته است. سرمقاله‌ها و مطالب مختلفی که اکنون از سوی اعضای لابی منتشر می‌شود مملو از هشدار درباره خطرات فوری ناشی از دست‌یافتن ایران به سلاح‌های هسته‌ای، برحذر داشتن آمریکا از تلاش برای جلب رضایت یک حکومت تروریست و اشارات ضمنی نسبت به ضرورت اقدام پیشگیرانه در صورت شکست دیپلماسی است. لابی در عین حال کنگره را تشویق به تصویب قانون حمایت از آزادی در ایران می‌نماید که متضمن گسترش تحریم‌های موجود علیه ایران است.

در همین زمان مقامات اسرائیل نسبت به این موضوع هشدار می‌دهند که در صورت ادامه مسیر هسته‌ای از سوی ایران ممکن است به اقدامات پیش‌گیرانه متوسل گردند که بخشی از این اشارات با هدف حفظ تمرکز واشنگتن بر روی موضوع مطرح می‌شود. ممکن است چنین استدلال شود که اسرائیل و لابی، نفوذ چندانی روی سیاست‌های ایالات متحده در قبال ایران

نداشته‌اند، زیرا ایالات متحده برای جلوگیری از هسته‌ای شدن ایران، خود به تنهایی انگیزه و دلایل کافی دارد. این گفته تا اندازه‌ای صحیح است، ولی خواسته‌های هسته‌ای ایران تهدیدی علیه موجودیت ایالات متحده به حساب نمی‌آید. اگر واشنگتن توانسته در کنار اتحاد شوروی هسته‌ای، چین هسته‌ای و یا حتی کره شمالی هسته‌ای به حیات خود ادامه دهد، زندگی در کنار ایران هسته‌ای نیز غیرممکن نخواهد بود. به همین علت است که لابی برای وادار ساختن سیاستمداران ایالات متحده به مقابله با ایران، به صورت مستمر به آنها فشار وارد می‌سازد. البته در صورتی که لابی هم وجود نمی‌داشت ایران و ایالات متحده قادر به کنار آمدن با یکدیگر نمی‌بودند، ولی در آن صورت سیاست‌های ایالات متحده می‌توانست پخته‌تر از آنچه هست باشد و جنگ پیشگیرانه نیز به‌عنوان یک گزینه جدی مورد توجه قرار نمی‌گرفت.

### خلاصه

جای تعجب نیست که اسرائیل و حامیان آمریکایی آن مایلند ایالات متحده با کلیه تهدیدهای موجود علیه امنیت اسرائیل به مقابله برخیزد. اگر تلاش‌های آنان برای شکل دادن به سیاست‌های ایالات متحده با موفقیت روبه‌رو شود، آنگاه دشمنان اسرائیل تضعیف یا سرنگون خواهند شد،

اسرائیل در مقابل فلسطینی‌ها از اختیارات کامل برخوردار خواهد شد و البته قسمت اعظم جنگ‌ها، کشته‌ها، عملیات بازسازی و تأمین هزینه‌ها برعهده ایالات متحده خواهد بود. اما در صورتی که ایالات متحده موفق به بازسازی نظم خاورمیانه نشود و خود را در مقابله با جهان عرب و جهان اسلام بیابد - که هر روز نسبت به گذشته رادیکال‌تر می‌شود - باز هم اسرائیل در حمایت تنها ابرقدرت جهان قرار خواهد داشت.

البته این وضعیت از دیدگاه لابی یک نتیجه کامل نیست ولی روشن است که بر جدایی میان واشنگتن و اسرائیل یا استفاده آمریکا از اهرم‌های فشار خود برای وادار ساختن اسرائیل به قبول صلح با فلسطین رجحان دارد.

## نتیجه گیری

آیا می توان قدرت لابی را محدود ساخت؟ با توجه به باتلاق عراق، نیاز آشکار به بازسازی چهره آمریکا در جهان عرب و اسلام و افشاگری های اخیر، درخصوص انتقال اسرار دولتی ایالات متحده به اسرائیل توسط مقامات AIPAC، شاید بتوان به چنین نتیجه ای امیدوار بود. این تصور نیز وجود دارد که با فوت عرفات و جانشینی ابومازن میانه رو، واشنگتن با نیروی بیشتر و بر اساس مواضع بی طرفانه تر در جهت حصول توافق صلح گام بردارد.

به طور خلاصه، زمینه های گسترده ای برای رهبران ایالات متحده جهت فاصله گرفتن از لابی و اتخاذ سیاستی در خاورمیانه که با منافع گسترده تر ایالات متحده سازگاری بیشتری داشته باشد؛ وجود دارد. به طور مشخص، استفاده از قدرت آمریکا برای تحقق صلحی عادلانه میان اسرائیل و فلسطین به پیشبرد اهداف کلان مبارزه با تدروی و ارتقای دموکراسی در خاورمیانه کمک خواهد نمود، ولی این هدف در کوتاه مدت قابل دستیابی نیست. AIPAC و متحدان آن (از جمله صهیونیست های مسیحی) در جهان لابی ها دشمن جدی ندارند. آنها می دانند که پیشبرد مقاصد اسرائیل امروزه از گذشته دشوارتر شده است، ولی در عوض به این مشکلات با افزایش فعالیت ها و پرسنل خود پاسخ می دهند. علاوه بر آن، سیاستمداران امریکایی همچنان در مقابل کمک به فعالیت های انتخاباتی شدیداً حساس هستند و سایر مجاری فشارهای سیاسی و رسانه های بزرگ گروهی نیز احتمالاً همسویی خود را با اسرائیل - صرف نظر از عواقب آن - حفظ خواهند کرد.

این وضعیت عمیقاً باعث نگرانی است چون نفوذ لابی در چندین جهت مختلف در دسرساز است. این نفوذ موجب افزایش خطر حملات تروریستی برای تمامی دولت ها و از جمله متحدان اروپایی آمریکا خواهد شد. لابی با بستن دست رهبران ایالات متحده جهت وارد ساختن فشار به اسرائیل در راستای پذیرش صلح، راه خاتمه درگیری میان اسرائیل و فلسطین را مسدود ساخته است.

این وضعیت، ابزار بسیار قدرتمندی را برای جذب نیروهای تازه در اختیار گروه‌های تندرو قرار می‌دهد، باعث افزایش تعداد تروریست‌های بالقوه و طرفداران آنها می‌شود و به رادیکالیسم مذهبی در سراسر جهان کمک می‌کند. علاوه بر موارد فوق، تبلیغات لابی برای تغییر حکومت در ایران و سوریه می‌تواند منجر به حمله نظامی ایالات متحده به آن دو کشور شود و آثار مصیبت‌باری را به همراه آورد. ما به یک عراق دیگر نیاز نداریم. حداقل نتیجه نامطلوب این شرایط آن است که خصومت لابی در قبال دو کشور مورد اشاره، امکان بهره‌برداری واشنگتن از آنها را برای مقابله با القاعده و شورشیان عراق بسیار دشوار می‌سازد، در حالی که در این زمینه‌ها کمک این دو کشور به شدت مورد نیاز است. وجه اخلاقی موضوع نیز شایان توجه است؛ به یمن وجود لابی، ایالات متحده عملاً به تأمین‌کننده امکانات توسعه‌طلبی‌های اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی مبدل شده و به این ترتیب، در جنایات ارتكابی علیه مردم فلسطین نیز شریک است.

پیدایش این وضعیت، باعث تضعیف فعالیت‌های ایالات متحده برای ارتقای دموکراسی در جهان است، به گونه‌ای که وقتی آمریکا دیگران را به رعایت حقوق بشر فرا می‌خواند، رفتار این کشور ریاکارانه به نظر می‌رسد. فعالیت‌های ایالات متحده برای محدودسازی تکثیر سلاح‌های هسته‌ای در جهان نیز تا همین اندازه ریاکارانه جلوه می‌کند؛ چرا که از سوی دیگر با کمال میل وجود زرادخانه هسته‌ای اسرائیل را پذیرفته و همین امر مشوقی است برای ایران و دیگران جهت دستیابی به توانایی‌های مشابه. به علاوه، تبلیغات لابی در راستای سرکوب هرگونه مباحثه در مورد اسرائیل، روشی مضر برای دموکراسی است. ساکت‌کردن مخالفان از طریق ترتیب‌دادن فهرست‌های سیاه و اعمال تحریم - یا از راه طرح این اتهام که افراد مورد نظر یهودی‌ستیز هستند - موجب نقض اصل مباحثه آزاد است که از پایه‌های دموکراسی به‌شمار می‌رود. ناتوانی کنگره ایالات متحده در هدایت بحث‌های آزاد در زمینه این موضوعات حیاتی، موجب فلج شدن کل فرایند تبادل افکار به شیوه دموکراتیک می‌شود.

البته حامیان اسرائیل باید در دفاع از نظرات خود و به چالش کشاندن مخالفین از آزادی برخوردار باشند، ولی تلاش برای بستن راه مباحثه از طریق ارباب باید به صراحت از سوی کسانی که به آزادی بیان و مباحثه آزاد در خصوص مسائل مهم کشور

اعتقاد دارند محکوم شود. نکته آخر این که نفوذ لابی برای خود اسرائیل نیز نتایج نامطلوب به همراه داشته است. توانایی لابی برای قانع نمودن واشنگتن به حمایت از برنامه‌های توسعه طلبانه اسرائیل موجب شده که اسرائیل رغبت چندانی به بهره‌برداری از فرصت‌های صلح - از جمله انعقاد معاهده صلح با سوریه و ارتقا و اجرای کامل توافقات اسلو - نشان ندهد، در حالی که این اقدامات می‌توانست جان تعداد زیادی از مردم اسرائیل را نجات دهد و پایه‌های گروه‌های تندروی فلسطینی را متزلزل سازد. محروم کردن فلسطینیان از حقوق سیاسی مشروع خویش مسلماً موجب امنیت بیشتر اسرائیل نشده و عملیات گسترده برای قتل یا به حاشیه راندن یک نسل از رهبران فلسطینی باعث تقویت گروه‌های تندرو نظیر حماس و کاهش تعداد رهبران فلسطینی شده که هم خواهان پذیرش صلح عادلانه باشند و هم بتوانند شرایط تحقق آن را فراهم آورند.

این روند تصویر هولناکی از اسرائیل را پدید می‌آورد که ممکن است روزی جایگاه یک کشور را مبتنی بر تبعیض نژادی اشغال نماید که زمانی مختص حکومت‌های آپارتاید نظیر آفریقای جنوبی بود. نکته جالب آن است که در صورت کاهش قدرت لابی و منصفانه‌تر شدن سیاست‌های ایالات متحده، اسرائیل در وضعیت بهتری قرار خواهد گرفت.

اما هنوز بارقه‌ای از امید وجود دارد. اگر چه لابی هنوز جایگاه خود را به عنوان یک منبع قدرت حفظ نموده، پنهان کردن آثار نامطلوب نفوذ لابی هر روز دشوارتر از قبل می‌شود. دولت‌های قدرتمند می‌توانند سیاست‌های غلط خود را برای مدتی ادامه دهند، ولی نادیده گرفتن واقعیت تا ابد امکان‌پذیر نیست. بنابراین، آنچه ضرورت دارد عبارت است از بحث صادقانه در مورد نفوذ لابی و مباحثه آزاد در زمینه منافع ایالات متحده در منطقه حیاتی خاورمیانه. البته آسایش اسرائیل هم جزو این منافع است، ولی نه از طریق ادامه اشغال ساحل غربی یا تدوین یک برنامه کلان منطقه‌ای. مباحثه آزاد موجب آشکار شدن اشکالات اخلاقی و استراتژیک در نظریه حمایت یک‌جانبه ایالات متحده از اسرائیل خواهد شد و می‌تواند ایالات متحده را به سمت موضعی که با منافع ملی این کشور سازگارتر باشد سوق دهد و البته منافع دیگر کشورهای منطقه و منافع بلندمدت اسرائیل را نیز تأمین نماید.

منبع

چشم انداز ایران - ویژه نامه عراق اسفند ۱۳۸۶

---

فایل‌های پیوست

لابی یهودی

لابی یهودی و منافع ملی فرانسه